





178

7

genther 117.

NS. PERS 186

1

11

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

وَبِهِ لَسْتُمْ عَابِدُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا مُقْتَحِمُ الْأَبْوَابِ تَقَضَّلْ عَلَيْنَا وَافْتَحْ لَنَا أَبْوَابَ رَأْفِكَ
وَيَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ تَرَحَّمْنَا وَاعْنِنَا بِرَحْمَتِكَ وَيَا كَاشِفَ
الْكَرُوبِ قَدْ غَلَبَ عَلَيْنَا سُقُوتُنَا فَكُنْ يَا لَطِيفُ يَا بَادِ
الْتِمِّمْ قَدْ حَاطَ بِنَا خَطْبُنَا فَادْفَعْ عَنَّا يَا حَسَنُ يَا جَلِيلُ مَنْ
لَا جَلِيسَ لَهُ وَيَا آيِسُ مَنْ لَا آيِسَ لَهُ يَا مَنْ أَوْجَدَ كُلَّ شَيْءٍ
وَلَا إِنْسَانَ بَعْدَ أَنْ كُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا مَعْلَمَةَ الْبَيَانَ
وَالْفُرَانَ بَعْدَ أَنْ جَعَلَهُ سَمِيعًا بَصِيرًا يَا جَامِعَ الْكَلِمَاتِ
وَيَا فَارِقَ الْأَلْغَايِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ وَفَاطِمَةَ وَوَسْعَةَ
الْمَعْصُومِينَ مِنْ ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ وَاحْشُرْنَا مَعَهُمْ وَآمِنْنَا
عَلَىٰ حُبِّهِمْ وَالْعَنَ عَلَىٰ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ^{لَعَلَّ}

چنین گویند که آستان عرش نشان خروصا جقران کورستان

یوسف ابن محمد الهی که چون اکثر لغات عرب را منعی سکه کر قریب
 و فرق آنها جز بر ادب و ادب که در فن لغت او را تسبیح کامل باشد و شود اینم و بد
 واسطه بسیاری از مترسلان را در موارد استعمال لغت سوی عظیم دست میداد بنا
 علی هذا سید جلیل غیل که در تمام فنون خصوصاً در فن ادب سرآمد
 متاخرین است رساله می بفرود لغات تصنیف فرموده من سبزه را بنحاطه
 که آن سال را بهاری ترجمه نمایم فارسی زبانان را از وفایده کامل حاصل
 و این کتاب تطاب که می بکلام الملوک است از فن لغت نیز خالی نباشد لکن در او
 عشر ثانی شهر رمضان المبارک شروع نموده در ثانی عشر ثالث پایان آورد و او
 ترجمه کلام سید مغری الیه نموده و بعد از بنحاطه فاطمه میر سید بر آن افزود و تمایز
 ترجمه محض نباشد و او را توضیح الفرق مصادم و الله استعان و علیه السلام
باب الف الا ابتداء و الاختراع جوهری گوید ابدعت اشیای اخترع
 و مخترعی گوید در کتاب اساس اللغة اخترع الله الاشياء ای ابتداء و اختراع
 غیر سبب و بعضی از اهل لغت تخصیص داده اند ابتداء را با ایجاد لایعنه و اختراع
 با ایجاد لا من شیء و تقویت این قول میکنند چندی که روایت کرده است از
 صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید در باب اینکه خداوند تعالی جسم صوری
 نیست با سناد محمد بن زید که گفته خدمت امام رضا علیه السلام و الشنا عرض کرد
 از توحید پرسید گفت بجهت من که انکمل لله فاطم لا اشياء انشاء و بعد
 ابتداء بقدر نه و حکمت لا من شیء فبطل الاختراع و لا الله

فلا یصح الابداع پس تخصیص دادند حضرت اختراع را با ایجاد دلائل
 ثنی ابتداء را با ایجاد دلائل تا اینجا بود ترجمه کلام سید مؤلف که بد^{تفسیر}
 جوهری چنان استفاد میشود که میان ابتداء و اختراع تراوف باشد و جمیع
 تصادق نیز میرود و در سق میان این دو آنست که تراوف اتحاد و لفظاً
 بحسب مفهوم و این لازم دارد تساوق و تصادق را چون انسان و شب
 اما تساوق اتحاد و لفظاً بحسب صدق هر چند اتحاد بحسب مفهوم دانسته باشد
 چون سیف و صیقل و از کلام ز محشری فهمیده میشود که میان ابتداء و اختراع
 اعم و اخص باشد یعنی اختراع اخص مطلق باشد نظیر تنقید ابتداء بقید غیر سبب
 و شاید این قید محض بیان باشد و مرجع این کلام و جوهری یکی باشد و هر چند این^{علما}
 ظاهراً است اما کلام بعضی لالت میکند بر مبانی و ظاهر کلام معصوم نیز بر این
 دلیل است ولیکن اهل حکمت را اصطلاحی است در باب مبدع و مخترع و کون المابدا
 آنست که بلا ماده و بلا مدت مخلوق شود چون عالم عقول و مخترع آنست که در مدت
 خلق شود بلا ماده چون نفوس و کون آنست که بلا ماده و مدت خلق شود چون عالم
 اجسام و کماهی اول العالم جبروت نامند و ثانی را بعالم ملکوت و ثالث را
 بعالم ناسوت و در زبان شرع دو قسم اول العالم امر کامیده و ثالث را بعالم
 خلق و لا تعالی الا له الامس و الخلق پس بدانکه در باب ابتداء است ابداع
 و بدیع و مبدع و مستبدع **الارادة** و **المشبه** مشهور آنست که اراده غم
 بر فعل یا ترک آنست پس از آنکه تصور شود ثمره و فایده مترتب بر آن فعل یا ترک را اینجا

که آن اثره مقصوده چری باشد یا نفی یا لدقی یا مدی یا غیر ذلک و این اصل از ^{مست}
 است چه مثبت ابتدا و غم بر فعل است و اطلاق می شود بر این معنی مذکور و بر
 ما قبل این پس نسبت مثبت باراده مثل نسبت حالت ضعف است بر حالت
 قوت و حالت کمال بر حالت علم لطیف آنکه با باشد که مثبت تعلق میگیرد بر
 شی و اراده نمیشود بسبب ثانی از شرع و یا طاروی از عقل و یا عادت و یا ^{باین}
 جهت فعل واقع نمیشود و اما پس از حصول آن البته فعل متحقق خواهد شد و آن
 تفصیلی است که حصول و استمرار وقوع فعل است لا محاله و با باشد که حد
 بر آن دیگر اطلاق کند مجازا و اراده خداوند تعالی از برای یک چری عین ^{کاد}
 آن چرات باشد بر این معنی اخبار و اراده از خلفاء را شریف است و از جمله ^و
 صفوان که میگوید ^{فلک} لا بی الحسن علیه السلام اجترأ عن اراده من
 الخلق و ما یبدلهم بعد ذلك من الفعل و اما من الله فاراد
 احد ائنه لا یختر ذلك لانه لا یری و لا یفهم و لا یفکر ^{لصفاء}
 صنفه عنه و هی صفات الخلق فاراده الله الفعل ایجاد ^{غیر}
 بفعل له کن فیکون بلا لفظ و لا قول و لا نطق بلسان و لا همه
 و لا تفکر و لا کف لذلک كما ائنه لا کف له و بعضی از تحقیق گفته اند که
 اراده در حیوان شوقی است مثلاً که نزد یک است بسوی حصول مقصود و بعضی
 گفته اند که اراده منجایر با شوق است زیرا که اراده همان اجماع و تقیم غم
 شمنی است و گاهی میشود که انسان خواهش و اشتها دارد چه بر آن اراده آن

نموده مثل طعام لذت که شخص عاقل برهنه از آن کند از خوف حساب یا عذاب
 آسمانی و یا بجهت ضرر که مترتب بر خوردن اوست خیا نچه مرض برهنه کند
 از خوردن آن پس با وجود اشتیاقی بآن از جهت خوف ضرر او و گاهی میشود که اراده
 چیزی کند بدون شوق و میل بآن مثل ادویه مره تمغره نافع که اصلا مرضی
 خواست بآن نیست ولیکن اراده شرب آن کند بجهت تصور نفعی و بر مرضی و ذوق
 باین اراده و شوق کرده اند باینکه اراده میل است با اختیار و شوق میل است حلی
 یعنی ذاتی طبیعی و ازین جهت است که در معرض عذاب برآید آن تکلف است
 اراده محاصی ولیکن هرگاه شوق و خواست کند بدون ارتکاب باکی نباشد
 بعضی گفته اند که اراده خداوند عالم صفتی است که باعث وقوع عالی میشود و در او
 محض وقوع فعل میشود بر وجهی دون وجهی و بعضی گفته اند که اراده خدا همان
 علم اوست بتمام کل بر وجه اتم و اکمل از آن حیثیتی که کفایت کند علم در وجود
 ممکنات و مرجع باشد بر طرف وجود را بر طرف عدم و چنین اراده عین ذات او
 نظر بر عینیت علم مر ذات را و اما محبت در ما میلان نفس و شوقان اوست
 نسبت بخیری که او را بحسب تصور خود موافق و ملائم بنفس شریک و این تصور
 موجب اراده کرده و چون این معنی در خداوند محال است پس مضمون خدا العالی
 و عبادی محبت در آنجا همان اراده اوست و بعضی از علما گفته اند که اراده
 میان شوق و اراده با محبت باین روش که گاهی ما اراده میکنیم چیزی را که لذتی
 در وی نیست مثل حجاب و آشامیدن دوای تلخ یا نیمی که محبوب نیست با آنکه

مراد ما بدانت همین طور فرق کرده ما بین خشیته اند و اراده او با محبت
 و رضای او و بنابراین اراده اعم از محبت می شود پس هر محبوب مراد است دون
 العکس و برخی از محدثین گفته اند که قضا و قدر و امضا و مشیت و اراده و حسب
 که در اجزاء وارد شده است محض الفاظ پر داری می باشد بلکه متغیر و غیر متغیر
 مترقبه در وجود و کمالات و امضا و خلق یک معنی باشند و تفاوت این الفاظ و ترتیب
 آنها باین پنج است که مشیت پیش از اراده است و اراده پیش از قدر است و قدر
 پیش از قضا و قضا پیش از امضا و امضا که بمعنی خلق است بهمان ابرار
 معدوم است در مرتبه وجود و تالیف و ترکیب و درین مرتبه مشیت
 نسبت با همان میل اول است بعد از حصول علم لشی و اراده میل دوم است
 که پس از او از غم بان فعل جسم با ایجاد او حاصل گردد و قدر اندازه
 کردن آن فعل است موافق خور حال او بحسب طول عرض مثلاً و قضا
 همان تقطیع و تالیف آن فعل است و امضا را بر او و اظهار آن که
 است در عالم مصنوع مثال این در محسوس است که هرگاه تو خواهی
 اینکه بدوزی جامه را پس ناکه بر است از اینکه تصور کنی ابتدا علت غایبه
 و قایده او را و این علت میل اول است که موجب شوق پوشیدن جامه
 شود و این معنی مرتبه مشیت است و حاصل از او اراده که موخر از او است
 و در مرتبه دوم است و باعث میل بخیا طت و تقطیع آن جامه گردد
 این اراده اجمالی است پس از او حاصل شود غم تقصیمی بر تقطیع آن جامه که

موجب اندازه باشد بی کم و زیاد و این مرتبه سیم است که اراده تفصیلیه
پس تقدیر قطع خیاط است پنج خوراک باعث حصول غرض مقصود و از دو^ص
قد رانت که در مرتبه چهارم است پس از بریدن آنجا به بعد از بریدن ب^و

انچه اندازه شده بوده قصاصات که در مرتبه پنجم است و بعد خیاطت و تالیف
و ترکیب آن جابجاء را امضاء و تعلق گویند که عبارت از وضع و تصویر است و دلالت
بر این تفصیل مذکور میکند حدیثی که روایت کرده است او را محمد بن یحیی بن
رحمة الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زانی که سوال کردند از او که
کيف علم الله قال علمه و شاء و اراد و قدر و قضی و مضی و فاضی و^ف
ما قدر و قدر ما اراد فاعلمه كانت المشيئة و بمشيئته كانت

الارادة و بارادته كانت التقدير و بتقديره كان القضاء و
بفضائه كان الامضاء و العلم مقدم على المشيئة و المشيئة ثابته
و الارادة ثابته و التقدير واقع على القضاء بلا امضاء فليته بباد
و تعالى البداء فيها علم من شاء و فيها اراد من قدر و الاشياء
فاذا وقع القضاء بلا امضاء فلا بد اما العلم بالمعلوم قبل كونه
و المشيئة في المتشاكل قبل عينه و الارادة في المراد قبل قيامه و
التقدير لهذه المعلومات قبل تفصيلها عيانا و وقتا و

و توصيها

القضاء بلا امضاء عن الجرح من المفعولات الحديث و بين
حديث منحل شود عقده فرموده حضرت امير المؤمنين عليه السلام زمايكة فرار کرد

شخص از دیوار سسته که مشرف بر جنب رانی بود آنرا من قضا الله الی قدره لیکن
نسبت این معانی بخداوند تعالی بوجه مجاز است نه از روی حقیقت زیرا که
مقصود از این تقریرات تقریب مراتب ایجاد است فافهم قاصده پس بپند
انکه تصور کردی این مراتب را بدانکه اراده خداوند تعالی مثل مشیت بر دو قسم
است یکی اراده حتمی است و آن ارادت متعلقه کتوین است مثل خلق کردن
و روزی دادن و زنده کردن و میرانیدن و قیصر افلاک و باجگه انجم از
قبل افعال خستیار به بندگان امیت پس انگونه امورات تجلف اراده خدا
تعالی نبوده و بوی این معنی اشاره میفرماید خداوند عالم که **وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ**
لَا مَن مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا دُخِّنْ بِهِ جَهَنَّمَ و آن اراده غمی است و آن اراده ایت که
متعلق افعال و اعمال خستیار به خداست از امور تکلیفیه و این اراده کاهشی
کند زیرا که اراده خداوند عالم باین امور همان امر خداوند است باین امور
و حجتات مراتب افعال عباد را در این امور و البته این لازم ندارد و وقوع را
و الا لازم آید جبر و اسباب و باطل میشود ثواب و عقاب و قول باین خروج است
از جاده حق و صواب و بعضی از علما استدلال کرده اند بحدیث ما شار الله
کان بر اینک مشیت از جانب خداوند البته بجزئی تقضی وجود آن چیز است
و بقول خداوند عالم **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ** و قوله تعالى
وَمَا لَكُمْ لِمَا ظَلَمُوا لِلْعِبَادِ بر اینکه اراده خداوند نسبت بجزئی لازم ندارد
و قوع مراد را زیرا که حصول عسر و ظلم در میان مردم واضح است **آلَا بَلَاءٌ**

وَلَا يَبْلُغُهُ هر دو معنی امتحان و خستیدن و آزمایشند بعضی از اهل لغت گفته اند
 که بقال من الخ را ببلغه ببلغه ابلأء و من الشتر بلوئه ابلوه یلأء
 مرا و شتر است که صیغه بی و ابلی و ابتلا و بلأء و ابتلا هرگاه از باب ^{قص}
 یائی اعتبار کنیم استعمالش در امور غیر می شود و اگر از ناقص و اوی اعتبار کنیم استعمالش
 در شتر و است و این اثر میگوید که ابتلا استعمالش در غیر و شتر متساوی است
 و فوق میان غیر و شتر در مجرد و فزید او است چه از و اوی باشد چه از یائی و
 ازین بابت قوله تعالی و بملوک یا بخر الشرا **بَدَل** و **النَّيْل**
 بعضی گفته اند که هر دو یک معنی می باشد و بعضی گفته اند که تبدیل و تغییر حال خیر است
 بسوی حال دیگر گفته میشود که بَدَل الصَّوْنِ ای غیر و ما من حال ابدال
 رفع شئی است بخو که غیر ی بجای او گذارد شود و بعضی گفته اند که تبدیل تغییر است
 مطلقاً بقال ابدل الشئی بالشئی اذا ازال عیناً بعین و هرگاه
 بتشدید خوانده شود که بَدَل باشد معنی تغییر حال و ابتداء است چنانچه میگویند که
 بَدَلْتُ جَنَّتِي قَبْصًا و همچنین مغربی هم فرق کرده است و گاهی تبدیل معنی گذار
 غیر است بجای چیزی مثل قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و قوله تعالی
 و بدلناهم بحبثهم جنهن ذواتی اکل و خط و اثل و شتی
 من سدر قلیل و قوله تعالی ما تبدل القول الذی محمل این معنی و معنی
 سابقات فبصر **الابن** و **الولد** لفظ ابن مولود پسر را گویند و ولد اطلاق
 بر مذکر و مؤنث مساویست و نسل و ذریه نیز اطلاق بر جمیع میشود **وَالْهَام**

وَالْوَحْيُ یعنی گفته اند که الهام انداختن معنی است از جانب حق تعالی در
 دل انسان بدون واسطه ملک و وحی بواسطه ملک است و گفته که وحی
 از خواص رسالت است الهام از خواص لایت و فرق دیگر اینکه وحی مستقیم
 به تبلیغ است کما قال الله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
 من ربك وان لم تفعل فاعلم انك بربك محذوف الهام که این
 شرط در نشده است و پاره از علما گفته اند که الهام قسمی است از وحی و فاعلم
 في الغريب يقال لما يقع في النفس من عمل الخير لا الهام ولما يقع
 من الشر و ملا خیر فيه و سراسر و لما يقع من الجوف باحسان
 و لما يقع من نقد بر نبل الخیر امل و لما يقع من النقد الذي لا
 على الانسان و لاله خواطوا نفی و برخی از محققین گفته اند که وحی فیض
 علم است از جانب خدا بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه ملک و الهام انداختن
 علم در قلب و بلا واسطه و اول مخصوص انبیاست دلیل بر این قول خداوند است
 قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي ذكر جمله اخيره از جمله تیر ما بین رسول و مرسل
 ایلم است چه مراد از بیان مماثلت در صفات جمائیه است نه صفات
 نفسانیه و کما هی اطلاق وحی بر الهام شده مثل قوله تعالى وَاَوْحَيْنَا اِلَى
 موسى و قوله تعالى وَاَوْحَى اِلَى ربيك الى النحل و این اطلاق یا بحسب اعتبار
 و یا از روی تجویز است کما لا يخفى **كَلَامٌ** و **الطَّمَعُ** بعضی گفته اند شکر است
 اعلی در جانی گفته که دور باشد حصول اوزیر که کسی که سفر بسوی بلاد دوری را قصد

میگوید که آنزدی وصول را دارم و میگوید طاعت مکرر و قبی که نزدیک وصول
 باشد زیرا که استعمال طمع نشد مگر در قریب الحصول و گاهی اهل معنی طمع آمده و
 اما رجای استعمال او در امری میشود که میان اهل طمع باشد زیرا که رجای کمال
 در خوف است که مامول و محمول نه پیوندد و ازین راه است که گاهی رجای
 خوف آمده قوله تعالی مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ
 لَكَ لَافٍ اِیْ بِخَافَهُ و بعضی گفته اند که اهل در ممکن و تحصیل استعمال میشود در رجای
 محض ممکن است مؤلف که بد که علی الظاهر این کلام ناقص باشد زیرا که اهل
 این فرق مذکور را این تمنی و ترجی کرده اند که تمنی در ممکن و تحصیل است و ترجی
 محض ممکن است چنانچه گفته اند که لیت معنی تمنا است و لعل معنی ترجی و در استعمال
 لیت که بمعنی تمنی است و در امر محال استعمال شده استناد کرده اند بقول شاعر
 لا لیت الشیء یجود لنا یوماً فاجبه بما فعل المثلث و اما لعل
 پس استعمال در محال نشد قفص **الایمان و الاسلام** محقق نماند اینک اسلام
 اعم مطلق است از ایمان چنانچه اخبار صحیح و روایات صریح که روایت را
 عصمت علیهم السلام شده است دلالت بر این مدعا میکند و اما آنچه مشهور ازین
 است که اسلام و ایمان مترادفین می باشند غلط است و بنیاد التفات بان
 نمود و دلایل این معاد را از اخبار و تفهاما رواه ثقه الاسلام فی موثقه
 قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الاسلام و
 الایمان اهما مختلفان فقال ان الایمان بشارك الاسلام و

الإسلام لا يشارك الإيمان فقلت صف هالي فقال الإسلام
 شهادة أن لا إله إلا الله والصدق بنبى رسول الله صلى الله عليه
 وآله به حقت الدماء وبه جرت المناكح والموارث وعلى
 ظاهره جماعته الناس ولا يمان الحد وما يثبت فى القلوب من
 صفة الإسلام وما ظهر من العمل والإيمان ارفع من الإسلام بدرجة
 أن الإيمان يشارك الإسلام فى الظاهر والإسلام لا يشارك الإيمان
 فى الباطن وإن اجتمعنا فى القول والصفة ومنهما ما رواه فى الصحيح
 عن أبي الكنا فى قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام أيهما أفضل
 الإيمان أو الإسلام قال قبلنا يقولون إن الإسلام أفضل من الإيمان
 فقال الإيمان ارفع من الإسلام قلت فما وجه ذلك قال ما نقول
 فمن أحدث فى المسجد الحرام منعاً قال قلت بضرب ضرباً شديداً
 قال أحببنا نقول فمن أحدث فى الكعبة منعاً قال قلت فيفضل قال
 أحببنا أن نرى أن الكعبة أفضل من المسجد وأن الكعبة تشرك المسجد
 والمسجد لا يشرك الكعبة وكذلك الإيمان يشرك الإسلام والإسلام
 لا يشرك الإيمان بل من دبر وغيره من دبر أخبار صحيحه وكبر حجة دينه
 اسلام اعز الإيمان است تقويت ميكنة من أخباره أن خير كنية ما طقت
 بأقران محمد وقرنوا وند عالم قال لا عراب منا فل لم يؤمنوا ولكن
 قولوا أسلمنا ولما لم يدخل الإيمان فى قلوبكم كخدا وند تعالى أثبات

کرده بجهت ایشان اسلام را وقتی کرده از ایشان ایمان را و اما قول
 خداوند تعالی ان الذین عند الله الاسلام و قوله فاخرجنا و قوله
 من كان فيهما من المؤمنين فصا و جندنا فيها غمير بيت من المسلمين ^{راست}
 حجت نمیشود زیرا که تودوستی که ایمان مشارک اسلام است و اما اسلام
 مشارک ایمان و ایمانیت بجهت اینکه ایمان خاص است و اسلام
 عام است و هر خاصی مرکبات از عام و امر دیگر پس عام حسبه
 اوست و آن بعکس و اما آن خبر که دارد است در دعوات و نمازها
 که اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
 پس ظاهر اینست که مراد بپوشیدن درین مقام همان کاملین در ایمان می باشد
 که من حیث الاعطاء در انج و اذعان و تصدیق باشند بجهت وصول
 به لایله اضمح و اما مسلمون همان تضعیف از زمان و ولدان و نوحوم
 می باشند و با آنکه مراد از مومنین اهل طاعت باشد و مراد از مسلمین
 اهل کبائر از فرق ناجیه و الا سایر ذوق غیر فرق ناجیه را جائز نیست دعا
 بمنقوت و امرش بجهت ایشان که در دوت به الاجار و شد به الا با
 مؤلف ^{که} که حق اینست که اطلاق هر یک از ایمان و اسلام بر آن
 یکی دیگر هم از اجار و آیات بسیار شده است چنانچه در آیه ان
 الذین عند الله الاسلام بلا خلاف باید اسلام بمعنی ایمان باشد
 و احتمال هم میرود که بمعنی خود باشد و در مقابل سایر ادیان ذکر شده باشد

بشر اهل اسلام بجهت یافت شدن مومن در میان مسلمین و دیگر قوله تعالی
 یا ایها الذین امنوا اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله
 ای یا ایها الذین امنوا اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله
 که مراد این باشد که یا ایها الذین امنوا اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله و اطعوا امر الله
 از مومن کسی است که رسیده باشد بر تبه رضا و تسلیم و این مراد از قول امام علیه
 السلام است که المومن کما لکبریت الا حصر خلاصه کلام آنست که این اطلاق
 منافی با غافل بودن ایمان و عام بودن اسلام اینست چه باب مجاز
 بعد از تعدد حقیقت مفتوح است و باکی لازم نیاید **قبیر اکاجل والعمیل**
 آخرت عمر است که قرار داده شده است در علم خداوند عالم از برای او
 تغییر و تبدیل نباشد بخلاف عمر که احتمال زیاده و نقصان در او میرود و تحقیق این کلام
 بر سبب اجل است که خداوند عالم را که دو نحو از کتابت یکی کتاب مخزون که محفوظ
 از ترزخات و تغییر از او بام الکتاب شده و آنچه در وثبت است قابل تغییر
 تبدیل نباشد و تحلف پذیرد و در این مقام است لوح محفوظ و کتاب مبین نبوی
 اشاره است قوله تعالی و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و يعلم
 ما فی البر و البحر و ما سفط من و دونه الا یعلمها و لا جبه فی ظلمات
 الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و یکی دیگر کتاب محمود
 اثبات است قوله تعالی بحواله ما یشاء و یتثبت و در این مرتبه احتمال تبدل
 و تغییر است و در آن مقام است بد ازیرا که حکمت الیه را کاهی اقصا این شود

که قرار نماید که بنویسند عمر زید را مثلاً سی سال هرگاه صله رحم را قطع کند و عا
 نکند و تصدق ندهد و شصت سال با صله و عا و تصدق پس علم میفرماید که خود
 و بعضی از انبیاء و رسل را بر عمر اول بدون اعلام شرایط و عمر ثانی پس تبایه الهی
 مرکب شرایط عمر ثانی میشود و از مدت عمر اول زیاده عمر کند پس معلوم ملائکه در سل
 میشود و این نیز تغییر و تبدیل علم خداوندیت زیرا که او را علم بعمر اول و شرایط
 او و عمر ثانی و شرایط با تمام بوده مطلق علم او تغییر نیافته است بلکه حجتیه عدم^{اعلام}
 او ملائکه و رسل شرایط عمر دوم را باعث تغییر و تبدیل علم ایشان میشود
 پس بعد از ظهور خلاف گویند که بدآنکه پس بد خداوند همان تبدیل علم ملائکه و رسل
 و انبیاء است تغییر و زوال علم الهی و ایش را چه قوله تعالی و ما یغیر من
 مَعْنًی وَلَا یَنْقُصُ مِنْ عِزِّی إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ و قوله تعالی فی غیر موضع
 فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَأْخِرُونَ^{لَقَدْ}
^{کُتِبَ} که حق اینست که سخن دین مقام بیارات و ما بتفصیل تحقیق این مطلب را در
 کتاب مصابیح التجاح خود در محبت علم کرده ایم لیکن اجمال اینست که خداوند عالم
 دو نحو از علم است اجمالی و تفصیلی و مراد از اجمالی علم خداوندیت تمام اشیا
 کما هو فی نفس الامر علی ما هو فی الواقع من الازل الی الابد قبل وجود الاشیا و این
 قسم از علم را احتمال تغییر نیست و الیه الاشاره امیر الموحدين پادشاه عالم مایاکا
 قَبْلَ أَنْ یُکُونَ و این عین ذات خدات و از صفات غیبیه شریقه و قسم دیگر
 علم تفصیلی است که بعد وجود اشیا دست بهم میدهد و از صفات فعلیه خدات

و معنی این قسم از علم خداوندی باشی همان وجود اشیا است با تغییر و تبدیل
 آن اشیا پس تغییر و تبدیل علم تفصیلی همان تغییر معلومات مفصله است و
 تبدیل علم تفصیلی است نتیجه عینیت علم تفصیلی با معلومات مفصله و اول
 عالم قضا نامند که در دل او اَدَلْعَايَه وَاَلْمَبْدَلُ الْحَكِيمَه و ثانی
 قدر و عالم محو و اثبات و در مقابل اول است عقول فلیکه و در ثانی نفس
 و ابدان فلیکه مگر مطلق اجسام و شان جسم زوال و تغییر و تبدیل است و در ثانی
 ثانی است بدار پس هرگاه اسناد بدار بعلم خداوندی داده شود مراد از
 علم تفصیلی است و او عین معلومات است و از صفات فعلیه نه مراد اول است
 تا امکان لازم آید **قَدِيرٌ لَا نَابَهَ وَالتَّوْبَةُ** بعضی گفته اند که توبه همان
 پیشانی از فعل سابق از معاصیات و انابه ترک معاصیات در مستقبل و
 شاید بر این تفرقه است قول حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه شریفه
اَللّٰهُمَّ اِنْ يَكُنِ النَّدَمُ تَوْبَةً اِلَيْكَ فَاَنَا اَنْدَمُ النَّادِمِينَ وَاِنْ
يَكُنِ التَّرْكُ لِمَعْصِيَتِكَ اِنَابَةً فَاَنَا اَوَّلُ الْمُنِيبِينَ اَلْاَصْعَادُ
الصُّعُودُ فرق میان این دو چنین کرده اند که اصعاد بالا رفتن در زمین
 مسطح است و صعود بالا رفتن در زمین مرتفع است بقال صَعَدَ نَارًا مِنْ مَكَّةَ
 اِذَا بَدَأَ اَنَا السَّفَرِ مِنْهَا و بر این معنی است قول شاعر: هوای مع الزک
 الیما بن مصعد جنب و جثمائی بمکه موقوف و دلالت میکند بر
 قول خداوند عالم اِذْ نَصْعَدُ وَاَنْ لَا نَلُوْنَ **اَلْاَمْشَاءُ وَالسَّفَى** بعضی گفته اند

که سقیا شاییدن آب است بخوید در سقیا نباشد و لهذا ذکر فی شراب اهل الجنة و
 سَقَيْنَاهُمْ دَبَّحُهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و این فی در سقیا حقیقت است و اما قول خداوند
 فی وصف اهل النار وَ سُقُوا مَاءً حَمِيمًا پس مجاز است که از روی استند
 و مخزنه فرموده است ولیکن انقطاع میدان بطور مشقت است و لهذا ذکر
 فی مَاءٍ الدُّنْيَا وَلَا سَقَيْنَاهُمْ مَاءً عَذًّا **الکلام** سَجَّارًا وَ النَّكْبَةُ استکبار
 طلب بزرگی کردن است بدون استحقاق آن و لیکن کجای کبر معنی بزرگی استحقاق
 آمده چنانچه در وصف حق تعالی کویم بِأَمْنِكُمْ و نیامده بِأَمْنِكُمْ **الکلام**
و کلام ذی فرق کرده اند میان این دو باینکه ابدی کسی را گویند که مصاحب جمیع
 از من باشد چه محققه چه مقدره در جانب مستقبل الی غیر النهایه و ازلی آن است
 که مصاحب باشد با جمیع ثبات که مستمره الوجود در زمان ماضی و سرمدی جامع
 کلاً المعینین است **الکلام** مَدَدٌ وَ الْمَدُّ مفضل گوید که هر چه که بطریق تقویت است
 است گفته میشود در او آمده و آمده و آمده و هر چه بطریق زیاده گفته
 در او آمده و آمده و آمده و منه قوله تَعَالَى وَ الْبَحْرُ مَدَدٌ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَحْجَرٍ
 و پاره گفته اند که مد در شر استعمل میشود کما فی قوله تَعَالَى وَ أَمَدٌ ذَاكِرٌ بِأَمْرِهِ
 وَ بَيْنَ وَ بَعْضُ كَقَوْلِهِ كَأَمَدٍ أَعَانَهُ الرَّجُلُ الْعُومَ بِنَفْسِهِ وَ أَمَدٌ أَعَانَهُ
 أَتَاهُمْ لَيْعَةً وَ كَقَوْلِهِ مَدَّنْ بِدِ الْعُومِ اِی صَادِلُهُمْ مَدَدًا وَ أَمَدٌ لَهَا
 بمدد و باین قول مایل شده است صاحب موسس کما یظهر من تضاعف کلام
الکلام سَمَاعٍ وَ السَّمَاعُ قیومی گوید که استماع شنیدن با میل با صفاء است و سماع

اعلم از وقت و تقویت این میکند قول خداوند عالم **وَإِذَا فَرَغَ أَفْعَانُ**
فَاسْتَمِعُوا لَهُ اشاره الی قصد هم الی ذلک و مسلم الی السماع و مجرد السماع
انحالی عن قصد **الخطاء** و **الخطاء** قال ابو عبیده خطا و اخطا بمعنی واحد
لمن ماس علی غیر عمد و گفته است یخرا و خطا در دین است ولیکن اخطا در هر شیئی
است چو دین چو غیر دین و چه عمد و چه غیر عمد و بعضی گفته اند که خطا قصد متعمدی
است و اخطا آنست که هرگاه اراده کند حق را برنج صواب نشود و مناسب
با این معنی است **عاصی** مجادیه **أَمَّا الْمُسِيءُ الْمُعْرِضُ** الخاطی یعنی نیم
بدی گسسته که اقرار دارم ببدی خود و موصوفم بر اینکه عمل بد از من صادر
داشته و این دلالت دارد بر اینکه حضرت خطا را در معصیت عن عمد استعمال
کرده اند و تفسیر بر این مابعد این است از فرموده حضرت **أَنَا الَّذِي**
عَصَاكَ مُعْتَدًّا و قول تعالی حکایتی عن المومنین **وَبَنَّا اغْفِرْ لَنَا خَطَايَاَنَا**
وَأَنْتَ أَفْضَا فِي أَمْرِنَا پس مراد از خطایا معاصیات که صدور شر از روی
دستی اتفاق افتاده باشد نه مطلق معاصی هر چند سهوا یا جهلا و یا سبها
و غفله اتفاق افتد زیرا که این امور مستلزم مواخذه نیست بقرینه کلام قبل
ازین در عدم مواخذه که **وَبَنَّا لَا تَوَاحِدُ نَا إِنَّ لَنَا خَطَايَاَنَا**
أَلَا مَلَأَهُ وَلَا اسْتَدْرَجَ الا بمعنی مملو دادن و تاخترا از دشمن امر است
تعالی و اهل علم آن کید می بینند و استدرج آنست که هر وقت تازه
کند انسان وقت بوقت معصیت و گناه را خداوند تعالی زیاد کند بر او

کم کم لغت را تا بجای که بمضمون **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ** راه استغنی
 خود را فراموش کرده است بخوار گناه خود بکند بلکه علاوه کند گناه را پس زیاد
 کند خداوند تعالی لغت را تا بجای که بیکدفعه بپزند او را که احتمال ربائی نداشته
 باشد و باین معنی در تفسیر امام سبطی مطلق امام جعفر صادق علیه السلام بیان شده
 است و در آیه **سَتَسْتَكِدُّونَهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** و از اینجا معلوم
 میشود که در میان املا و استدراج عموم و خصوص مطلق باشد باین معنی که هر
 استدراج املا است و اما هر املا استدراج نباشد **الاختصار** و **الاقتصار**
 اختصار چهره را گویند که قلیل اللفظ و کثیر المعنی باشد و اقتصار هم قلیل اللفظ
 و هم قلیل المعنی و قرینه این مدعی اشتقاق اقتصار است از تصور که بمعنی
 است **الآلثم والعُدوان** آثم بمعنی بستم و گناه است بهرنج که بود و باشد
 و اما عدوان جبر محلی است که از راه ظلم بعمل آید پس سپینا عموم و خصوص مطلق
 است و این گفته طبرسی رحمه الله و بنا بر این پس بقول حق تعالی **إِنَّا**
فِي الْأَثَمِ وَالْعُدْوَانِ از عطف خاص است بر عام **الاستطاعه والقدرة**
 اول بمعنی طاقت و ثانی بمعنی توانائی بودن است و مستطیع کسی را گویند که باطن
 خود او را در اعضا و جوارح خود را هر چند با او او را اختیار او نباشد بخلاف
 قدرت از ان جهت است که خداوند تعالی را قادر گویند اما مستطیع نگویند
 چه قدرت در توانائی ذاتی که سبوق بار داده و اختیارات در حق تعالی
 مراد است بخلاف مستطیع که بمعنی در مفاد او و ملحوظ نیست پس اعتباری نسبتاً

جزایت باعتباری عموم و خصوص مطلق **الاستجابیه** و **الاجابیه** بعضی
 گفته اند که استجابت قبول دعوت و ازین جهت است که حق تعالی وعده
 داده است **اِذِ اعْتَمَدُوا نِعْمَةً مِنِّي يَوْمَ يُدْعَوْنَ اِذْ يُقَالُ لِمَنِ السُّبْحُ لِلَّذِينَ اسْلَمُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و اما قول حق تعالی و یوم یقول
يَوْمَ يُدْعَوْنَ اِذْ يُقَالُ لِمَنِ السُّبْحُ لِلَّذِينَ اسْلَمُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ فَمَنْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ بِالنَّاصِرِ
 نفی مطلق جواب است لیکن غرض اظهار نو میدی و حاصل شدن از روی ایشان و مطلب
 از قبول نکردن شرکا دعوت ایشانرا و شفاعت ایشانرا در نزد خدا با آنکه احتمال
 میرود که مراد نفی مطلق جواب باشد بقرینه حق تعالی در موضع دیگر و قال **يَوْمَ يُدْعَوْنَ**
يَوْمَ يُدْعَوْنَ اِذْ يُقَالُ لِمَنِ السُّبْحُ لِلَّذِينَ اسْلَمُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ پس نفی همان قبول دعوت تنهات و اما اجابت
 نیست زیرا که اجابت نباشد در جواب بخالف چنانچه میگوید سائل که **اَتَاَوْفَىٰ**
فِي هَذِهِ الْمَدَّةِ هَبْ اَمْ تَخَالَفَ پس در جواب میگوید **مُحِبٌّ** اخالف و بعضی
 که هر دو یک معنی باشند **مؤلف** گویند که درینست این فرق که بگوئیم که هرگاه دو
 اضافه شوند بدعوت یکم معنی باشد چنانچه مورد استعمالات این دو لفظ بر این
 گویند که همه جا بمعنی قبول دعوت باشند در عام مطلقا و لیکن گاهی اطلاق نموده
 در مقام جواب از سوال و اقراض و اشکال جابت بخلاف استجابت که همان
 بمعنی قبول دعوت است و پس پس سپنها میگویند که عموم خصوص مطلق باشد باین اعتبار
 و مترادف باشد باعتبار دیگر **الابلاغ** و **الاداء** بعضی گفته اند که ابلاغ ایصال و رساندن
 آنچیز است که در و بیان و افهام باشد و ازین جهت بلاغی که بمعنی رسانیدن مطلب است

بدین سامع به بنویسند صورت از صور لفظیه و اما او را ساندن آخریت که لازم
 داشته باشد مثل ادوین باشد بقصد آنکه مدتش رسیده باشد و بعضی از محققین
 گفته اند که بلاغ استعمال میشود در معانی چنانچه در قول حق تعالی لَعَلَّكُمْ أَنْ فَدَا
 رِسَالَاتٍ دِیْهِمْ و ادو استعمال میشود در اعیان قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ بِأَمْرٍ کَم
 اَنْ تُوَدَّ الْأُمَانَاتِ اِلَىٰ اَهْلِهَا **مؤلف** گوید که از قول بعضی معلوم میشود که میان
 این دو لفظ عموم و خصوص باشد چنانچه وجوب را در ادو اعتبار کرده اند بخلاف
 ابلاغ که اعم است از کلام بعضی بتأیین کلی مستفاد میشود چنانچه قول بعضی از محققین
 بر این اشعار دارد قد بر **الاداة** و **الشهوه** طبری رحمه الله گوید که شوت مطالب
 فقرات چیز را که در او اعتقاد لذت کرده است بخلاف اراده که میتوان
 طلب را و آرزوی حکمت و مصلحت باشد و دیگر آنکه شوت راقی تعالی در
 حیوان بود یعنی که اراده است از جهت صلاح بقا بدن او و اما اراده میل
 بقسوت با اختیار او **الساعة** و **النفه** گفته اند که اساتر بدی
 کردن است بلا سبب و جهت و بدون حق اما نفه کاهی در مقابل کفران
 میشود از روی حق و از این جهت است که صحت ندارد وصف خدا کردن ^{لفظ}
 مسمی او صحت دارد و وصفش بلفظ مستقیم قال سبحانه تعالی وَاَللّٰهُ
 عَزَّ وَجَلَّ ذُو النِّعَمِ و قوله تعالی وَمَنْ عَادَ قَسَبْنِمْ اللّٰهُ مِنْهُ وَا
 بر این میان این دو لفظ یا تباین باشد فی الجمله و یا مطلقا **الانعام**
و لا کمال فرق میان این دو لفظ آنست که انعام از برای بر طرف خفتن

نقصان اصل است و امکان از برای برطرف کردن منفعت عوارض آن اصل
است پس از آنکه اصل کامل باشد و ازین راه است که گفته اند قوله تعالی غشیه کماله
در او می رود و لهذا بقط کامله نفی نقصان وصفی نموده است و بعضی گفته اند که تم
اشعار دارد بر نقصان پیش از آنکه کمال را این اشعار نیست و قال العکری الکمال
اسم لاجتماع ابعاض الموصوف به والتمام اسم للمخرج الذي يجمع به
الموصوف ولهذا يعبر الفاضله تمام البیت ولا یقال کماله و یقولون
اما البیت بکماله ای باجماعه **الاسراف** و **التبذیر** بر بعضی گفته اند
که تبذیر اتفاق مال است در موضعی که نرا دار نباشد و اسراف صرف مال است
زیاده بر قدر نرا داری مخفی کلام اینکه اسراف تجویز از حد است و صرف مال و
تبذیر اتلاف مال است در غیر محل و این اگر و اعظم از اسراف است و موبد این است
قوله تعالی **اِنَّ الْمُبْتَذِرِ كَانُوا الْاِخْوَانَ الشَّيَاطِیْنِ** و بعضی گفته اند که اسراف
در هر چیزی می تواند شد چه مال چه غیر مال ای نمایی منی قول خداوند عالم را در وصف قوم
لوط با اسراف از جهة گذران ایشان تخم و نطفه را در غیر صرث و محل ذرا
پس فرموده بقوله تعالی **اِنَّكُمْ لَتَاَنُؤُنَ الرَّجَالَ سَمُوءَةً مِّنْ ذُوْنِ الْاِنْسَاءِ**
بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ و وصف فرموده او سخنان را با اسراف زیرا که آنکه کان
عالمی **اِنَّ الْمُسْرِفِیْنَ** و فهمیده میشود از بعضی اخبار که اسراف بر دو قسم است
حرام و مکروه اما حرام آنست که اتلاف کنی مال را و یا سخاوت را در جائی زیاده
از قدر متعارف و مکروه آنست که اتلاف کنی چیزی را که ذی منفعت است بدون

غرضی و بی ملاحظه حتی از حضرت امیر علیه السلام مرویت که خوردن آب فرات
در حیثین باقی آنرا در خارج از حایه اسرافات کرده قنطر **الاخلداس**
و **الامتلاد** اخلداس برداشتن و ربودن مال است از جای غیر نپا و استلزام
برداشتن است از روی آشکار و کز حین با آنکه گزیر یا نبود و **الاول** و **الذکر**
آل مرد خویشان و قومان را گویند و ذریه نسل است بخصوص پس هر نسل
ذریه آل است اما هر آل ذریه نیست فرق دیگر آنکه آل اختصاص دارد با شراف
و صاحبان مقدار و رتبه یا محب دین و یا محب دنیا پس گفته میشود که آل حجام
و آل حایک بخلاف ذریه و نسل در همه جا همه کس استعمال توان نمود **الاجتماع**
و **اللقاء** طریقه الله گفته لغار اجتماع است بر وجه تقارنت و ایصال بخلاف
اجتماع که اعم است از و مثل اجمع القوم فی الدار که لازم ندارد و تقارنت و ایصال
و دلالت بر این مطلب میکند قوله تعالی وَاِذَا الْكُفُورُ الذِّينَ اٰمَنُوا قَالُوا لَا
مراد ازین لغازمان مواجهه است و تحدت و قوله تعالی لَئِنْ اَجْتَمَعْتُمْ
وَاٰجَمْتُمْ عَلٰی اَنْ يَّبْاَنُوْا مِثْلَ هٰذَا الْقُرْاٰنِ اَلَا يَهْدِي سِرَادَ اِنْفَاقٍ اَيْت
و هم باز بودن ایشان است چه مشافهت باشد چه نباشد کما هو الظاهر **الاصح**
و **الاصح** بعضی گفته اند که فرق میان این دو آنست که احق کما هی باشد که از غیر
صفات فعل مثل قول تو که زید احق المال بخلاف اصلح که وقع میشود در این موضع
چه او مختص بصفات فعل است مثلاً میگوید الله اَحَقُّ اَنْ يُطَاعَ و یَقْتَوٰنَ کَشَف
در ایستقامت اصلح است و مؤید این است قوله تعالی وَاَللّٰهُ وَاَسْوَلُهُ اَحَقُّ

بِرَّصَوَّةٍ **الْأَجَابَةُ وَالطَّاعَةُ** طبری رحمه الله گوید که طاعت نمواشی اراده حادثه
که صادر میشود از امر بالتبیه بوی فعل عمل کردن از روی میل و رغبت و اجابت
مواظف کردن با داعی و دعوت است که بوی فعل کنیزان جده که داعی داعی
و ازین جاست که گفته شود **أَجَابَ** الله فلاناً و لیکن گفته میشود **طاعه** **الطَّاعِدِ**
وَالْفَاضِلِ فرق کچ میان این دو اعیت که انظار صحت و ادن است کسی را که
نظر کند در امرش و تاخیر خلاف تقدیم و دلیل بر این است قول خداوند عالم
که حکایت کند از یهود علیه السلام در حالتی که خطاب نمود قوم خود را فیکیدون
جَمْعًا ثُمَّ لَا تَنْظُرُونَ یعنی در خیر و شر و دلات بر این میکند قوله تعالى
فَلَا تَنْظُرُوا وَاِنَّا مُنْظِرُونَ **وَقَوْلُهُ سُبْحَانَهُ** تَرْجُونَ نَحْنُ اُدَّةُ لَنْ نُبَوِّرَ
تَرْجُونَ حَمْدَهُ دِيَهٍ و مخوها ما استعمل فيه الرجاء في الجهر خاصة
الْأَوَّلُ وَالْجَمْعُ راغب اصفهانی گوید ادب قسمی است از رجوع زیرا که او
واقع نمیشود مگر در حیوان یا ازاده و رجوع اعم از دت و او ادب کتوب
کسی است که رجوع بوی خدا کند ترک معاصی و بعل آوردن او امر و طاعت
ازین جاست که توبه را ادب گویند **الْأَمْرُ وَالْخَلْفَةُ** طبری رحمه الله گوید
خلیفه و امام یکی است لیکن فسق میان این دو است که خلافت در امر تن
است بجان کسی که پیش از او بوده است در ایتان بان امر بالا صال
پس خلیفه اقتدا کننده غیر باشد و از آنجاست که الخلیفه کالمستخلف
و امام در این معنی اعم است بلکه اطلاق بر خلیفه و مستخلف میشود **الْأَبَاعُ**

وَلَا مُنْتَنَاعَ اما مرتبه شدت استماع است و اخضر از دست پس بر ابائی
 امتناع است و اما هر استماعی اما رغبت و ان قول قول را غلبه صفاتی است
 و دلالت میکند قول خداوند تعالی و باینکه **لَا** آن بیتم نوره و قول تعالی ای
 و **أَسْتَكْبَرُ** فان المراد شدت الامتناع فی المفاهین **الاحد الواحد**
 و بعضی از محققین گفته اند که الواحد الفرد الذی فی کم نزل و لم یکن معه اخر
 و لا احد الفرد الذی لا یختر به و لا یقبل لا انقسام پس احد است که
 مفرد باشد بحسب ذات یعنی مثل مانند نتیجه او نباشد و احد است که تفرد بحسب مفهوم
 معنی باشد و بعضی گفته اند که مراد بواحد نفی ترکیب اجزاء خارجیه و اجزاء ذمیه است
 از حق تعالی مراد باحد نفی ترکیب از حق تعالی از ذات و صفات و پاره گفته اند و حقیقت
 از برای نفی مشارکت در صفات و احدیت از جنه تفرد ذات و در پاره حق تعالی
 منکف نشود احد جا زد یکری و بعضی گویند که الواحد الاحد در حکم یک اسم است **وَلَفْظُ كَلِمَةٍ**
 که هر چند فرق میان این دو از امور متشکک است مثل معنی این لفظ لفظی که احد بمعنی یکت و احد
 بمعنی و از اینجاست که گفته اند که فرد ظاهر از اول نفی ترکیب و یا تعدد است بحسب موارد
 استعمال و بحسب صریح است پس و احد شقوات و احد مصدرات یا اسم است یا وصف
 است و لیکن بحسب موارد استعمال از چند راه فرق کرده اند یکی آنکه و احد نتیجه و وصف
 استعمال شده است مطلقا و اما احد اختصاص بوصف است که تعالی دارد مثل قول **لَهُ**
 احد دوم و احد اسم است بحسب موارد زیرا که اطلاق میشود بر من بعقل و غیره
 و لیکن احد اطلاق میشود لا بر من بعقل سیم آنکه و احد را جائز است که بتجدد و قرار داده

داده شود نظر بعدم استیجاب جنسی بخلاف احد نمی بینی که هرگاه تو بگوئی فلان
 لا یقوا و مراد احد جائز است که نفی مقایست ایرکی شده باشد و جائز باشد مقایست
 بجهت و نفرو سه نفرو اما هرگاه بگوئی فلان لا یقوا و مراد احد احتمال ندارد مقایست
 احد براسطه قیاس یک نفرو یا دو نفرو یا بیشتر پس احد بالغ است از و احد چهارم آن
 است که واحد داخل می شود در حساب ضرب و عدد و قیمت و اما احد مطلق است
 و غرض در این مذکور **خیم** آنکه واحد را مونث سازند تا چنانچه گویند و حقه
 ولیکن احد صوابی است در او مذکور مونث قال الله تعالی لَسَنُنَّكَ مِنْ
 الْمِثْلَاءِ و جائز نیست در امثال این مقام واحد آوردن مگر تا باشد که واحد
 گویند **ششم** این است که واحد صلاحیت از برای افراد و جمع شدن ندارد
 بخلاف احد که صلاحیت هر دو را دارد از این جهت است که وصف بجمع شده است
 در قول خداوند عالم وَمَا مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِئٌ بِهُمْ اینست که واحد
 جمع از لفظ خود ندارد چنانچه پیشاید گفت و احدون بخلاف احد که احدون
 واحد آمده و اَمَّا الْمُتَوَحِّدُ مِنْهُمْ و اما منصرف این لفظ با واحد و احد است
 زیرا که متوحد کسی را گویند که یقین در وحدانیت باشد مثل متکبر که بیا بزرگ را گویند
اعرابی و العری اعرابی بدوی و بادیه نشینان را گویند هر چند عرب باشد
 و عربی منسوب بعرب را گویند و هر چند بدوی نباشد پس میان این دو عموم
 و خصوص من وجه باشد **کامع و العجی** اعجمی کسی را گویند که ممنوع باشد از نشین
 از عربیت و فصاحت و روی نباشد هر چند نازل ببادیه شده باشد و عجمی کسی را

گویند که غنوب بسوی غم باشد هر چند صبح باشد مؤید اینست قوله تعالی وَ
 لَوَ أَنزَلْنَاهُ عَلَى نَعْصٍ لَّا تَعْلَمُونَ اِیْ مِنْ لَا یَفْضَحُ الْقِرَاقَةَ **الْأَنْعَامُ وَالْغَنَمُ**
 صریحی در ذرّه الغنّاء منسوق باین نهج کرده است که العرب جعل النعم
 اسماء لابل خاصه و الماشیه الیه فیها الابل و جعل الانعام
 اسماء لاناوع المواشی من الابل و البقر و الغنم حیوانات
 بعضهم ادخل فیها الطیبا و حمر الوحش تعلیقا بقوله تعالی
أُحِلَّتْ لَكُم هَبْیَمَهُ الْإِنْعَامُ الْأَذْنُ وَلَا جَا ذَه فرق میان این
 است که اذن رخصت در فعل است پیش از وقوع آوردن آن فعل دلالت
 بر این مدعا میکند قوله تعالی فَاِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِیَعِضْ شَاْغِمِ فَاِذْنُ
 یَلْزَمُ شِئْنُ مِنْهُمْ وَ قوله تعالی لَیْسَ اِذْنُكُمْ اِلَّا الَّذِیْنَ لَمْ یَسْأَلُوْا الْحِلْمَ
 و اجازه رخصت بر فعل است بعد از ایقاع آن فعل پس اجازه بمعنی راضی شدن
 اجازه دهنده است بامری که واقع شده و پذیرین راء است که نام نداده اند
 فقصار مالک یا پخری که بفعل میآورد شخصی او را از روی فضولی با اجازه و پنهان
 تمیز کرده اند رصار و ارث را پخری که بفعل میآورد او را موصی از وصیت پخری
 که زیاده از قدرت ثلث مال است با اجازه قدیر **الْأَفْرَادُ وَلَا عَمَلًا** اقرار تکلم
 بتجارت که لازم بر نفس شده با تو طین نفس بر انقیاد و اذعان و شهادت مدعا
 قول خداوند است که ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ شَهِدُونَ و اما اعتراف تکلم بتجارت
 است بدون تو طین و یا لازم ندارد این تو طین را و یا انکه بگوئیم اعتراف اقرار

بزبان و اما اقرار میشود بزبان باشد و بعیر زبان باشد چنانچه در اقرار
 اخص و انطباق بر این دو وجه دارد و تمام نهادن شهادت را بر توجیه در اقرار
 نه اعتراف چنانچه شخصی نیت این دعا و اما اهل لغت را در میان این دو لفظ فرقی بطور
 نه پخته **اول** **الوفا** فرق میان آن دو آنست که وقت مقاربت از زمان
 مفروض شده نتیجه امری و او ان مطلق زمانست چه مفروض چه غیر مفروض پس ^{وقت}
 او ان است دون العکس و در عاصفیه کلمات اللهم صل علی محمد و آل
 محمد فی کل اوان و این از عطف عام بر خاص است **آل** **سبطا** **عه** **والفد**
 بعضی گفته اند که استطاعت اخضر از قدرت است پس هرستطیع قادر است و نیست ^{نی}
 استطیع زیرا که استطاعت اسم است از برای معانی چند که ممکن میشود بواسطه آن
 متعلق فاعل فعل از آن چیز که اراده میکند و از احداث فعل و آن معانی چهار چیز است
 یکی اراده کردن فاعل بر آن فعل را یکی دیگر قدرت فاعل بر آن فعل است بنحی که
 نبوده باشد از برای او مانعی اند ایان آن فعل و یکی دیگر علم فاعل است بان فعل
 یکی دیگر تسبیح و تلوین علی الفعل است ایانی غی که می گویند فلان گذر لکته لا
 پس بدین اوجمعه منه مانع و لا علم له به او بعوضه گذر پس نه هر شد که
 قدرت اعم از استطاعت است و استطاعت اخضر از قدرت است **الانفا**
ولا علم انداز اعلامی است که با او نتخیلی بوده باشد پس هر شند ری اعلام ^{کسته}
 است دون العکس و وصف کرده میشود قدیم را باینکه او شند راست زیرا که اعلام
 جائز است که وصف کرده بشود بقدم و نتخیف تیر جنس است قوله تعالی ذلک ^ف

الله به عبادَهُ لِقَؤُ حَقِيقَةٍ قَدِيمٍ صَفَتْ وِعْلَامٍ وَتَخَوُّفٍ شَدِيدٍ شَائِدٍ كَقَدِيمٍ
 مُنْذَرٍ تَوَانٍ كَقَدِيمٍ طَبَرِ رَحْمَةِ اللَّهِ **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** بَعْضُ أَزْ
 مَضَرِّينَ انْزَالِ فَرَسْتَادِ نِ كَيْدِ فَعْدِ رَاكُونِ قَدِيمِ فَرَسْتَادِ
 بِتَدْرِجٍ اسْتِ وَدَلَالَتِ بَرَايِنِ مَدْعَايِكُنْ قَوْلِ قَوْلِ نَزَلِ عِلَالِ
 الْكِتَابِ بِالْحُجَّةِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ
 كَمَا تَخْفِضُ وَادُونَ قَرَانِ نَزِيلِ از هِجْهَ فَرَسْتَادِ شَرَحِ بَعْدِ نَحْمِ وَكَامِنِ ابَا انْزَالِ هِجْهَ
 نَزُولِ كَيْدِ فَعْدِ وَا قَوْلِ قَوْلِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى التَّحْمِيدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ
 الْكِتَابَ بِسْمِ اللَّهِ الْأَوَّلِ نَزِيلِ قَرَانِ اسْتِ مَطْلَقًا مَدُونِ اِعْتِبَارِ نَحْمِ وَتَحْمِينِ قَوْلِ
 قَوْلِ سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى أَنَا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بِسْمِ اللَّهِ الْأَوَّلِ نَزِيلِ قَرَانِ
 اسْتِ بَاسْمَانِ دِنِيَا قَوْلِ نَزِيلِ شَدِيدِ از انْجَا نَحْمِ بَعْدِ نَحْمِ بِرِغْمِ صِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ چنانچه روایات بر آن ماطرات **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** طَبَرِ رَحْمَةِ اللَّهِ
 میگوید که اعلام کا می میشود که بوده باشد بختی ضروری در حق چنانچه خلق کرد و خدا
 تعالی کمال عقل و علم را در مشاهدات و محسوسات و کا می میشود که نصب
 اوله باشد بر چیزی و اخبار همان آخرات چه علم با و هر چه نرسد و چیزی که
 احداث میشود در قلب از علم او را اعلام توان گفت و لیکن اخبار کشف نشد
 قَدَرِ **الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ** النِّجْمِ هَرْدِ وَبَعْضِ خِلَاصِ نَمُونِ از مملکت است و لیکن بعضی تفرقه
 کرده اند میان این دو لفظ باین پنج که انْجَا استخلاص شخص است قبل از وقوع
 او در مملکت و نتیجه استعمال میشود در خلاص شدن شخص بعد از وقوع او در مملکت

اظهار

حقیت میکند اول را قوله تعالى ثُمَّ صَدَقْنَا لَهُمُ اَوْعَدَ فَاُنَجِّنَا لَهُمْ مِنْ لَمَنَ
 وَاَهْلَكْنَا لَهُمُ الْمُسْرِفِينَ و مراد از نجات یافتگان انبیاء باشند که
 بجهنم که نجات داده است ایشانرا خداوند عالم از عذاب پشیز و وقوع عذاب
 بر آنها و تقویت دویمی را میکند قوله تعالى وَاِذْ اُنَجِّنَا كُومِنْ اِلَیْهِ عَوْنُ
 لِسُوْمُوْنَكُمْ سُوْعَا الْعَذَابِ پس تحقیق که انجاری بنی اسرائیل از آل فرعون و
 فرج پران ایشان و تحمیل ایشان مشاغل شاقه را چنانچه بود بعد از وقوع
 پس از تدقی و گاهی استحال میشود هر یک ازین دو لفظ در موقع دیگری یا از روی
 مجاز و یا بحسب لغه **الاعلام** و **التعلم** پاره کشفه اند که هر دو یک معنی اند چنانچه میگوئی
 علمت و اعلمت و فهمت و اُفهمت و بعضی کشفه اند که میان این دو لفظ
 فرق است باین طور که تعلم تسبیات بوسی خیر که سبب به علم هم میرسد از راه
 ملاحظه و در اوله و اما در اعلام این معنی غلط نیست و پاره کشفه اند که علم را در جاه
 میگویند که علم با و بلا تا مل حاصل آید مثل اینکه کشفه شود اعلم ان الفعل بدل
 علی الفاعل و در معنی مذکور سابق اطلاق تعلم میشود مثل اینکه بگوئی تعلم النحو و
 الفقه انتهى میگویم که ممکن است اعتبار منتهی قیما بر او دیگر باشد این اسم
 انب باشد و او این است که تعلم را اعتبار شده از مفهوم او تکرار یا یکبار
 بلکه برسد بخلاف اعلام که از مفهوم او تکراری ملحوظ نشده بلکه سیایه اخبار است
 یا خود عین اخبار است **الاجر والثواب** ثواب هر چه در لغت برای عمل است
 چشمه و چرخیر لیکن نزد عرب به خصوص در ارجح در اعمال صالحه فقط از عقابیه

بدنی و مالی و صبر در موطن صبر نه چنانکه متبادر می شود و در ترو اطلاق مکرر همین معنی مذکور
 و جسم این است که بقادر باشد در اعمال بدنی از طاعات و ذلالت برانید عا می کند
 قول حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی اصحاب خود را در عقلی که عارض او شده جحد
 الله ما كان من شكواك خطا لِسَبَائِكَ فان المرض لا اجر فيه
 لکنه يحفظ حظ الا وداش و جراین میت که جسم در قول بیان است و عمل
 بایدی و قدام و خداوند عالم بسبب صدق میت و سر برده صامی هر که را خواهد و خل
 بهشت میاید **الا بلام والعذاب** طبری ترجمه میگوید که فرق میان این دو بیان
 که ایلام گاهی می شود بر سیدن الم باشد در کیوت بقدری که تمام شود سبب او انحصار
 و لیکن عذاب الم آنچنانی است که در او را استمراری در اوقات و از من باشد و از آنجا
 است عذاب زیر که معتبر است در او استمرار و دوام **الاب والوالد** والد اطلاق
 می شود مکرر بسبب ایلام کندگی را بدون واسطه و لیکن اب اعم از ان است چه اطلاق
 بر پدر و جد و جد جده شود لقوله تعالی **مِلَّةَ اَبِيكُمْ اَبْرَاهِيمَ** و در حدیث نبوی صلی
 الله علیه و آله نیز **هَذَا اَبِي اَدَمَ وَ هَذَا اَبِي نَوْعَ** دارد شده است و ازین
 فرق دارد شده است و ازین منسرق دارد و متفاوت میان ولد و مولود زیرا
 ولد اطلاق بر ولد والد نیز شده است بخلاف مولود که اطلاق نمیشود و والد بر ولد
 بدون واسطه و ذلالت بر این مدعا می کند قوله تعالی **فَاتَّقُوا مَعَا لَاحِرَ**
وَالِدَ عَنٍّ وَ لَدِيهِ وَ لَا مَوْلُودٌ وَ هُوَ جَان عَنْ وَلَدِهِ شایسته است
 آیه از برای نفی نفع شفاعت است با نفع و جد در تمام پس گوید که گفته شده که

که هرگاه یکی از ایشان چنانچه شفاعت کنند بر پدر نزد یک خود را که باید نزدیک است
 و از متولد شده است قبول نمیشود شفاعت چنانچه جای آنکه شفاعت کند پدر را
 و در **الآل و الطریق** آینه خیریت که استعمال آن در ضرر و رایت شود مثل
 و یک و کثیر و کاسه و شقایق امثالها و اما طرف آنست که شاعر بر چیزی باشد
 و این اسم از آینه است زیرا که عوض و مخزن را طرف توان گفت و اما آینه
 نتوان گفت البصر درت پس بیان این دو لفظ عموم و خصوص است بحسب استعمال
 و لیکن از اهل لغت فرقی میان این دو لفظ معلوم نمیشود **الکذب و البهتان**
 کذب بطایفه کردن خبر است مروج را یا اعتقاد مجر را یا برد و را بنا بر اختلاف
 مذاهب معنی او را قرا اخذ از اوست بجهت آنکه اثر کذب است در حق غیر نیکو
 او را ضعیف و خشنود نباشد بخلاف کذب زیرا که این کذب کای میشود در حق خود
 تکلم باشد و ازین راه است که گفته میشود هر کسی را که گفته است **فَعَلْتُ كَذَا**
لَمْ أَفْعَلْ كَذَا یا آنکه در حقش صدق نمیکند کاذب و نمی توان گفت او را شمری
 و همچنین هرگاه کسی مدح کند یکی را بجزی چند که در موجود نباشد میتوان گفت که این
 کاذب است در وصف و مدح و نتوان گفت مقربیت زیرا که مقول فی حقه
 المدح اغلب اوقات خوشنود است درین مدح قال الله تعالی حکایتی عن الکفار
اَفْتَرَوْا عَلَی اللَّهِ کَذِبًا اَمْ بِهِ حِجَابٌ از جهت آنکه گمان ایشان بوده
 اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد ایشان را خبری که درو خوشنودی نبوده است
 خداوند عالم با وجود نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن ماتی به را بسوی خداوند عالم

نیز که چنانچه حسن هم میرساند کذب بجهت پاره امور مثل کذب در حرب و اصلاح میان
 متنازعان دعدۀ زوجه چنانچه واروده باین دوایت بخلاف اقرا
 و امانت آن پس او کذب خاص است که مواجه میکند با مصاحب خود را بر تو
 مکابره با او قال الله تعالی وَ قَوَّضْنَاهُمْ عَلَىٰ مَسْئَلِهِمْ هَبْنَاهُمْ أَفْئِدَةً عَظِيمًا زیرا که
 یهود بودند مواجه میکردند میرم را بقذف زنا و نسبت میدادند او را بسوی خیر که
 کثایه گفت بمواجهت و مشافهت **لَا أَضْطَرُّهُ وَلَا يَنْجِيهِ** بعضی محققین گفته در
 فسخ میان این دو باینکه اضطراب بودن شیء است بحقیقی که قدرت هر شیء
 انسان در اقلع از وسبب امری که باعث این شود و هر چند بالذات قدرت
 داشته باشد بر امتناع کقول تعالی ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ پس
 بتحقیق که اهل جهنم هر چند با نفهم قادر بودند بر امتناع از دخول جهنم لیکن با کراه
 و اجبار داخل کردند ایشانرا بجهنم و اما اینجا آنست که بوده باشد اختیار از جهة
 بقا و قدرت بر اقلع چنانچه هرگاه منحصر شود علاج مریض بقصد مثلاً پس
 بتحقیق که گفته میشود که فلان علاج است بقصد یا آنکه قدرتش بر اقلع از و غیر منکر
 است و حاصل کلام آنست که اضطراب انضال از اجزاء است از جهة اشتراط اول
 اختیار در اول غیر از ثانی مؤلف **کوبد** که در باب الف آنچه صاحب فرد
 نوشته است اینست **لَا عَظَا وَلَا يَنْجِيهِ** استاره میشود بر تکیه و بر
 تکیه و بخلاف ثانی اطلاق میشود بر تکیه فقط دون التکیه فقط و انهم
بَابُ ثَلَاثِينَ وَ الثَّمَانُونَ است شدت خرن است که صبر کند بر او صاحب

آن حسن مکرانکه پراکنده کند او را و شکوه کند از او و خرن شدت هم است
و برخی گفته اند که بشارت که اظهار نماید آن انسان و خرن آن خرن است که
باید بخی نمود آنرا زیرا که خرن سکن و رفعت و اما بشارت که انباشت
و طور در او باشد هر چه که بشارت او می شود بشارت تفریق او شده است و از اینجا
قول خداوند تعالی وَبَشِّرْهُمْ مِنْكُمْ كُلَّ ذَا بَقِيَةٍ و بعضی بشارت را بمعنی خرن
دانسته اند و بعضی خرن دانسته اند فرقه اول گفته اند قوله تعالی إِنَّمَا اسْكُ
بَشِيرٍ وَخَرْنٍ إِلَى اللَّهِ از بابت عطف شمی است بر ردیف **الْكَشَادُ**
وَالْخَرْنُ بشارت اخبار نمودنست بخبریکه خوشحال گردد بان خبر خبر بد و درویش
سابق باشد هر خبری که غیر اوست **الْمَسْئَلَةُ فَهْمُهُ** هرگاه کسی چند غلام داشته
باشد یا خطاب بایشان کند که ای بکم بشارتی بفرماید و بدین فحوصی
پس خبر دهند هر یک از ایشان بخواصه بر آمدن زید پس اول کسی که این
گفته اند از او خواهد بود زیرا که او خوشوق گردد مولی را ابتدا و سپس معنی بشارت
است و اما بجای او اخباری بگوید و اخبار کند یکی اما خبر او می رسد پس
یکی از او خواهند بود و بشارت مشتق است در نزد بعضی از خبر که بمعنی سرور است
پس مختص است بخبریکه در او خوشوق باشد و اما قوله تعالی قَبِّلْهُمْ بِعَدَابٍ
أَلِيمٍ وَ إِذَا بَشَّرَ أَحَدَهُمْ بِالْإِنْفَةِ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا پس این
باب استثنائی است و بعضی گفته اند که بشارت ما خود از بشارت
که عبارت ظاهر پوت باشد بعلت تاثیر او در تغییر شرف وجه و آن تغییر است

که بنا بر این می تواند موجب آن سهر شود و غم شود زیرا که چنانچه سرور باعث
 تغییر ثمره میشود حسن هم نیز باعث تغییر ثمره میشود پس لازمت که لفظ بیشتر در
 لغت حقیقت در هر معنی باشد ولیکن در نزد اطلاق عرفی اختصاص یافته است
 بچیز که از سهر و حصول پیوند و معنی دیگر محتاج باشد بقرینه دلیل قسین قول
 خداوند است که **فَبَشِّرْ عِبَادِي** و دیگر **فَبَشِّرْهُمْ لِعَذَابِ آلِيمٍ**
الْبَدَلُ وَالْهَبَةُ هر دو بمعنی نخله و عطیه باشد ولیکن از کلام فقها در کتاب حج و
 میان این دو باین نحو استنباط میشود باینکه هبه در وقتی که تعلق گیرد زاده و در
 باغی نمایان را بدل بگویند اعم از اینکه بصیغه هبه یا یا غیر هبه علی خلاف
 در و سیکه تعلق گیرد بهمت زاده و در احله بدون بخشش عین زاده و در احلیس
 او هبه است مطلقا یعنی اعم از آن است که ثمن زاده و در احله را بدید یا خبی را
 بدید که معادل باز داور احله با و طایر میشود و ثمره باینکه بدل واجب است
 نصا با و در استطاعت و شرط نشده است در او با بجا به قبول شرعی
 زیرا که این اباحه است کفایت کند در او ایقاع بخلاف هبه که معتبر است در او
 قبول شرعی زیرا که این نوع اکتساب است و اکتساب اجابت در حج
 چه وجوب حج مشروط است بوجود استطاعت و تحصیل استطاعت واجبیت
 که مشروط وجوب حج است و همین است مرعنی واجب مقیده که مشروط باشد
 و بر این تفرقه ایراد کرده اند با و نما باینکه مقتضای روایات تحقق استطاعت
 است بحدی بدل آنقدر مالی که توان با و حج کند و این هم چنانکه متحقق میشود بکوشش

عین زاده و راحه متحقق میشود بکوشش قیمت او مطلقاً پس نسبی نخواهد بود در
 میان اندر میان بذل و همه باعتبار زاده و راحه و قیمت آنها و دوم آنکه ظاهر
 شادی و غمها است که استطاعت متحقق میشود بقدرت از حج محض بذل و بخشش یا
 حج به هر وقت اینجی دست دهد و وجوب حج متحقق خواهد بود مطلقاً بدون تعبد
 بامر پس حج واجب شد بعد از تحقق مقدمات علی ای نحو فلاحظ **الفصل**
و الشَّحَّ کابنی فرق میان این دو باین پنج کرده اند که شح سخی است با حرص
 و اشد است از بخل و بعضی گفته اند که شح لامت است یا آنکه نفس حرص است
 بر منع آن و در دخول خداوند عالم او را نسبت فرموده قوله تعالی وَ
 احْصِرْتُ الْإِنْسَانَ شَحًّا زبَرَ کَرَّ شَحًّا طَبِيعِيَّتِ مَرَقَسٍ اودر حدیث
 است که الشَّحُّ ان تَرَى الْقَبِيلَ مَسْرُوفًا وَمَا أَتَقَفَتْ تَلْعَا وَبَارِدَةً
 و ارد که البخل یبخل بما فی یدیه و الشَّحُّ یسَّخِمُ بما فی یدیه
 الناس حلف لا یروی شَحًّا إِلَّا ان یَقْنَعَنَّ ان یَکُونَ لَهُ الْحَلَّ وَالْحُلُّ
 و لا یَقْنَعَنَّ بما رزقه الله و ارد حدیث است که لا یجتمع الشَّحُّ وَ
 الْإِيمَانُ فی قلب عَبدٍ اَبَدًا تو همیشه شحیت که شح حالتی است
 طبعی که مجبول بر اخالات است و او مانند وصف لازم است بر آن
 و مگر آن حالت نفس است پس در و قیقه نهایت برسد تلطش بسوی
 و استیلا کند بر آن قبطاری میشود قلب از ایمان زیرا که انسان شح
 است و چون نرد اینست بر طاعت و بذل میکند چه خود را در طاعت و اقیان

خدائی بعض عارفین گفته اند که الشیخ فی نفس الایمان لیس بمذموم لا یتم
 طبعه خلفها الله فی القوم كالشهوة والحیض لا یبلاء والمصلحة
 عمادة العالم وعلامته دار الفناء وگفته اند که مذموم در وقتی است که
 شود تسلط بر قلب پس اطاعت کرده شود او را و بعضی گفته اند که الشیخ اخراط
 المحض علی شیء و اعم است که محض بر مالی باشد و یا بغير مالی باشد و از امتیخانی
 گفته میشود که هو شیخ عبودتک ای حی بن صلی دوا میها و میستوان گفت
 بخیل زیرا که بخیل در مال است بخصوصه و در غیره **البذل والتمس والعوض**
 بدل خیریت که بجای چیزی که اند او را و تمن ان بدل است که در مقابل سبب است
 در سبب و شری چه از اعیان یا چه غیره و هرگاه استعمال در غیر این مورد شود
 مخصوص تشبیه و مجاز خواهد بود مثل قوله تعالی وَلَا تَشْرُوا بِأَبَائِكُمْ ثَمَنًا
 قَلِيلًا پس تحقیق که مراد باین تمن ریاست و جاه و حطام دنیوی است و عوض
 بدل است که قبیح بآن توان برد کائناتاً ما کان **البدن والجسد** ^{علیه} ^{کرمه}
 که گفته میشود جسم که از برای حیوان ذی عقل و شعور که عبارت از انسان و حای که
 و جن با و در غیر این مذکور لفظ جسد استعمال نمیشود و لفظ بدن اعم از پوست پس
 میان اینها اعم و اخص مطلق باشد و لیکن از کلام جوهری تراویق فیمیده
الیه والخیر پاره یکم باینکه بر آن نفعی است که بغير میرسد با قصد بهیال
 آن و خیر اعم از این است و قصد بر حقوق است و ضمیر شریف **البیاء**
والبرهان والسلطان الفاظی اند که نظایر میهند و مختلف است حدود آن

الفا پس بیان اظهار معنی است از برای تفسیر مثل اظهار نقیضان معنی و
 برهان اظهار صحت معنی است و افساد نقیض آن و سلطان اظهار آن
 خیریت که باعث تسلط می شود نفس بآن واسطه بر ابطال نقیض معنی **الب**
والب و فسق میان این دو لفظ باین طور است که بذربال معجمه جوبان
 مثل کندم و جورا گویند و بزرگوار معجمه در ریاضین و بقول استعمال شود
البصاف و البصاف و البزاق و الریق بصاق و بباق و بزاق
 آب دهن است پس از آنکه از فضای فم خارج شده باشد و رقیق آب دهن
 است که هنوز از دهن خارج نشده باشد **البضیع و النیف** نیف از یک است
 تاسه و بضع از چهار است تاسه و کشفه می شود و نیف کمر بعد از عقد مثل عشره
 و نیف و یاماه و نیف و کذا بخلاف بضع که بالاستقلال ذکر می شود و قوله
 تعالی فَلَبِثَ فِي السَّبْحِ بَضْعَ سَبْعِينَ **الکمران و الدلیلی** برهان
 حجتی است که قاطعه و میخده هر علم باشد و اما آنچه افاده منطه کند پس آنرا
 دلیل گویند و قریب باوت اماره و از آن جهت است که الزام فرموده
 خداوند عالم کفار را بطلان برهان قوله تعالی قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ **انما**
 صادقین **البطل و اللبیم** صاحب ادب الکاتب میگوید که رفته اند
 بعضی از مردمان بوی اینکه متساویانند این دو لفظ و بیت چنین بلکه
انما البطل الشح الضمن و اللبیم الذي جمع الشح و مهمالیه
 النفس و دناؤه **الاباء** پس گفته می شود که هر لبیم بخل است و اما هر بخل لبیم

الْبَيْتُ وَالتَّوَمُّ هر یکی کشف است در ذرة الفواصل که از اینجا بوسه
 شده است اینک معنی بات فلان ای نام می باشد و میت چنین بلکه معنی بات
 اظله البیت واجته اللیل سواء قام او لم یتم دلالت میکند بر این قول که
 وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ لِرَبِّهِمْ تَجَدُّدًا وَقِيَامًا ویت بد بر این مدعات نیز قول
 ابن و میض باقونیا ما و ابن هند که بنیم بات لبها فها اعلام کالرام
البکة والتباده برکت زیاد و رنمات از ان جتهی که یافت میشود بحسب ظاهر
 ظاهر پس در وقتیکه معهود با از خری اینجی بخجای کس کشف میشود و هذ برکت
 پاره کشف اند که برکت مشق است از بروک بمعنی لزوم و ثبوت است از جته ثبوت
 برکت در خری و موصوف میشود بان برکت هر خری که لازم باشد نیز خدائی در
 و از برای ضد برکت نام معروض میت و ازین جته توان گفت فلان قبل الکر
 و اسناد داده نمی شود فعل برکت کربوی خدا و کشف میشود بارک زینتی آن
 و کشف میشود بارک الدیه حاصل کلام اینکه برکت زیاده است و هر زیاده که
 میت **مؤلف گوید** که اشراط بعد و جبران بحسب ظاهر و معنی برکت مبارک است
 بلکه ممنوع است زیرا که بامیشود که مدرک بحسب میشود بالمشاهده نهایت امر است
 که تمیز آن زیاده شکل باشد و دیگر آنکه در باب محصوین و نبی صلوات الله علیهم
 بآدک فی قدومک و من برکات قدومک بسیار استعمال شده است
 که آنکه بگویم مراد این باشد که بآدک الله فینا من جهة قدومک تا آن
 احتمال حقیقت اقوی از تجر است قاتل **الکبدیع والمبدع** درله هر دو یک

معنی استعمال شده اند که عبارت از ایجاد کننده اشیاء است بدون مثال
یعنی بدون ماده سابقه و لیکن ضعیف بدیع از برای مبالغه است بخلاف بدیع
که در مبالغه نیست زیرا که خداوند عالم مستحیات موصوف بصیغه بدیع را
غیر حال فعل بر سبیل حقیقت باین معنی که آن من شأنه انشاء الاشیاء
علیه خبر مثل **اَبَا سَاءَ وَالضَّرَاءُ** بعضی گفته اند که با ساء اشاره بوی ضرری
است که با الفعل حاصل باشد و ضراء آن ضرری است که متوقع الحصول باشد
و یا اول ضرریت که نهایت اشتداد داشته باشد و ثانی ضرریت که ضعیف
باشد و بعضی گفته اند که با ساء عبارت از جهل بسیطات و ضرر جهل مرکب
مؤلف کلماتی که در مشرودق در باب باء ذکر نشده است کمی **اَبَا طَل**
و القاسد و الغبیح و النافضات باطل آنست که با کلیه مشرودق با
و یا متعلق نشود مشروعیت آن اصلا و مقابل این معنی حق است و فاسد
آنست که بلاصل مشرودق با و یا متعلق شود مشروعیت او و لیکن عبارت با و
عقل و یا امر خارجی که شامل است قطع شده پس مقابل این معنی صحیح است
که مشتمل است مشروعیت او بر پاره حکم و مصالح و قطع آنست که ممنوع
شده فعل آن نتیجه استعمال او بر برخی از حکم و مصالح و در مقابل او است
حسن و ناقص ضد تمام و کامل است و اعم از فاسد و غیر کامل است
فلا حظ داریم از الفاظ غیر مذکوره **البساط و القروش** است نظیر هزیت که
بساط بفتح یا زینین پهن مستوی السطح را گویند و بکسر یا نام آن خرنوبیت که او

بر روی زمین و مانند آن فرش گفته و فرش کننده بمعنی بسط کننده و معروف
از و مفروش از متاع خانه است بر فضاء و اوسع نیز اطلاق شده است پس فرش
اعم از بسط بکبریا است بقدر رسم **البسط والتوسعة** می باشد فرق میان این
دو لفظ ظاهر آنست که بسط ضد نشر و ضیق و مطوی است و توسعه ضد تضییق
فقط و درینست که توسعه لازم داشته باشد بر بستر و احتمال عکس نیز دارد و قسم
باب لنا الناسف والتلف بسیاری از اهل لغت گفته اند بر اینکه این دو

مترا دین باشند هر دو را بمعنی خردن گرفته اند ولیکن اصح آنست که تاسف را نسبت
بکشته باشد و تلف خردن بر بسیاری و تقویت میکند این فرق را قول شاعر
و بعد غد باطلف نفسی من غدا اذا اداح اصحابی و لست برا
صاحب صحیح جوهری میگوید که اسف شد الخن والتلف الخن و
ظاهر آنست که شدت خردن در مافات است چون بسیاری قاتل التمه و الشمو
بعضی گفته اند که تلفی معنوی است و در قلب که از قبل شهودت و اراده نیست زیرا که
اراده تعلقی نمیکرد مگر بر یا صبح حدوثه و شهوده تعلقی نمیکرد الا بما مضی و اراده
و تمیهای تعلقی نمیکرد بامر گذشته و بعضی گفته اند که اراده از افعال قلوب است
و تمی قول قایل است لبت کما کنکذا و لبت لم یکن و تقویت این فرق میکند
که اهل لغت ذکر کرده اند تمی را در قسم کلام **النسیح والتفليس**

که این دو لفظ یک معنی است که عبارت بتعبد حق تعالی باشد از بدی و بعضی از
محققین گفته اند پیشتر نیز نمیدانند عالم است عملا لا یلتزم بحدیث من صفات

و تقدیس شریعت از تقوی این اختصاص بحق تعالی نداده بلکه استعمال
میشود در حق آدمی و غیر ذوی العقول نیز گفتیم فلان رجل مقدس قول تعالی
أَدْخُلُوا دَارَ الْمُقَدَّسَةِ و اما قول ملائکه سُبُّوح قدوس با آنکه قدیم
قدوس انبیاست زیرا که ذکر سُبُّوح بعد از قدوس از باب ترقی از ادنی
به اعلی است شاید از جهت اشعار بآن باشد که از اول امر مقصود و صف
خداست نه غیره **مؤلف گوید** که درین کلام بحث است زیرا که هر دو لغت بمعنی
نظیر و شریعند و در وقتیکه نسبت بخدا میدهند البته مرتبه تقدیس اعلی از مرتبه شریعت
چنانچه بعضی از محققین گفته اند که شریعت از شرک است و غیر و نقص است و
تقدیس شریع از مذکورات است و از تعلق جسم و قبول انفعال و شوائب
امکان و امکان تعدد در ذات خدا و صفات او و بودن چیزی از کمالات
خدا بالقوه و تقدیس اعم و افضل است زیرا که هر مقدس شریعت دون ^{العکس}
بعلت آنکه روح القدس و سایر ملائکه ملکوت اعلی و از بشر هر کدام که قابل با
مرتبه شده اند از جهت مجرد ایشان و امتناع و تعلق ایشان بعلات و عدم
احتجاب ایشان از نور پروردگار ایشان و قهر ایشان بر خیر برادر است
بند ایشان و تاثیر ایشان از غیر خودشان و بیغلبه کمالات ایشان
هم مقدسند و هم شریع خداوند را از جهت شریع از شرک و غیر و نقص و تعلق با
و قبول انفعال و شوائب امکان و امکان تعدد در ذات حق علی حسن علم و
اکمل یقین و اما غیر ایشان پس از جهت نقص کمال و خواص افعال بسجده و پس از حق

تعالی را از جهت تشریف ایشان مرحق را از شرک عده یا از بعض مذکورات چنانچه
 اشاره شده لیکن بعلم غیر معتبر و تقدیس پس برتر است که قوله تعالی **وَإِنْ**
مِنْ شَيْءٍ إِلَّا إِلَهُنَّ الْحَيُّ لَا يَمُوتُ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقْنُنَّ لَهُمْ الْعَذَابُ اما مقدس است گفته
 میشود حق را بتوح قدوس مرءون العکس و تأیید این مطلب میکند اینکه تسبیح مجوز
 است از معنی اهل خود و گویا آن محض بخداوند تعالی شده است از جهت اشتراک او
 و صدور او از هر چیز که هو المعقول المصترح به فی مواضع من کلام الله تعالی و اما
 تقدیس پس از جهت قله و اصلین الی مقامه و عارفین الی مغاه مجوز شده است معنی لغوی
 و بودن تسبیح از اسرار خاصه دلالت بر او و فیه ما ذکرنا بدار و تقویت میکند نموده
 نیز اطلاق تسبیح بر قول سبحان الله بخلاف تقدیس که اطلاق بر قول شده و این
 نمی تواند بود الا لکنه الاکمل و التیسر و اطلاق علی الاصل الاصل فی قل **الْحَيُّ**
وَالْقَيُّمُ بعضی گفته اند که تقوی ضلالت است از طاعت که باعث میشود دوری از هر شیئی
 و تقی صفت روح است اطلاق نمیشود مگر بر بستی ثواب **الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةِ** حشمت
 بجاء همه طلب شئی است بجاء و تجسس نیز همین معنی است و فی الحقیقت **الْجَنَّةِ**
 و **الْجَنَّةِ** بعضی گفته اند که هر دو را یک معنی است عطف احدی بر آن دیگر
 بجهت اختلاف لفظین است و بعضی گفته اند که تجسس بحکم بحث و محصل از عوالم
 است و بجاء استعمال است مراد است مرقوم را و و است شده است از این عبا
 که از سوال کردند از فرق پس نهایی گفت که و در شیدا حدیث از آن دیگران
 تجسس خبر است و تجسس بحکم و در شر و تأیید این میکند قوله تعالی **لَا يَمُوتُ** حاکمیت از تقوی

عليه السلام يا فتى اذ هبوا فحسبوا من يوسف اسما على القرانه الهو
فانه كان متوقفا ان ياتيه النجر بسلامه يوسف عليه السلام وقوله تعالى ولا
تحتسبوا بالرحم يسحقين منى عنه بحث از معاصي دم است واسر
از ایشان که راضی نیستند بافتا آن معاصی اطلاع غیر بر آن معاصی
و اما تفصیل اسم از آن دو لفظ است خبرا **التفريق** والفريق بعضی گفته اند که
تفریق کردن ایندین خیریت مفارق با غیر او و تسرق تقیض جمع است و جمع
کردن ایندین خیریت با غیر او پس جعل شی است لامع غیره تقویت بمعنی
میکند قوله تعالى **التفريق** بین احد من رسله لا تجعل لاتباء
مفارقین بعضهم من بعض بان تؤمن ببعض وتكفر ببعض
التقسيم والتفريق تقسیم کردن ایندین یک خیرات برخیز قسم و ان ا
میکند تقدیم تا قبل اول الالف م را نحو النکته اسم وفعل وحرف و تفریق
قطع اتصال است بین شین او اکثر دین استند عا میکند تقدیم تا قبل اول الالف
چنانچه شمی در حواشی معنی ذکر کرده است **التخصیص** والکتابه تفریق خاصه
است که عبارت باشد از ایام مقصود بآلم یوضع له لفظ حقیقه و لا مجازا
باین معنی که متضمن باشد کلام تو خیر بر او که صلاحیت داشته باشد از برای
دالات بر مقصود و غیر مقصود و لیکن اشارش بجا نب مقصود اتم و آرج
باشد مثل قول سائل بر شخص ما را در اجبت لا سلم علیک که از او مراد
باین است که بوی طلب خیری از او و مثل قول قائل بر خیل که ما فوج البخیل یعنی

اینکه مخاطب بخیالت و مثل سیکه خواهد اظهار کند که من بوزره دارم و بگوید که لغوم
یورث العطش و بعضی گفته اند که تعریفی اصلش از عرض است که عبارت از جانب
و ناحیه شش باشد که بگوید که من بید بکلام را بکتابت بنا دلات بر مقصود
و این معنی را تلویح و اشاره نیز گویند و آنکه پس اودلات بر چیزی غیر
لفظ موضوع که بلکه بطور ازم و طویل انجامد از برای طول قامت دیگر الزام از برای
کثرت معانی **التمنی و المحبة** کاهی منسرق کرده میشود میان این دو لفظ این
نسخ کتمی واقع میشود بر ماضی و مستقبل آمانی نمی کسح است آنکه کسی آرزو کند که بوده باشد
مراد او لدی و یا بوده است ولیکن محبة منحصر است در مستقبل و از اینجا ظاهر میشود
فرق میان محبة و موت زیرا که موده کاهی میاید یعنی نمی گوید که او دلتوان
زبد یعنی انتمی قدومه و جایز نیست کفرش احبب لو قدم زبد **التصدیق**
و **التقلید** منسرق میان این دو لفظ است که تصدیق نمی باشد در چیزی که برین
باشد در نزد صاحب تصدیق بخلاف تقلید که در امر است که غیر برین در نزد متقلد است
و از آن جهت است که امت را نتوان گفت که مقلدین پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند
بلکه مصدقین اند مراد از این سخن گفته است ثمره را طریقی رحمه الله فلاح خط **التفکر**
و **التدبیر** تدبیر تصرف عقلی است بطور و فکر در عواقب امور و تفکر تصرف عقلی است
بلا حظه دلائل فاهم **الترتیب و التالیف و الترتیب و التصفیف**
ترتیب جمیع اشیا محتمله است بجهتی که جعل شود نام برده شده یک اسم و بر ترتیب
قرار داده شود بجهتی که برای بعضی ارباب است باشد بعضی بحسب تقدم و تاخیر در نسبت

عقیده و هر چند اختلاف نفس الامری در میان آن امور نباشد و این عسَم از تالیفات
 از جهت نیز که تالیف ضم اشیا است بعضیها الی بعض من حیث الایلاف ارشاد میکنند
 تا باینجهی اشتقاق تالیف از لغت چه مرتبه الوضوح باشد چه نباشد و این بردواصل از ترکیب
 میباشد زیرا که ترکیب ضم جمع اشیا است بعضیها الی بعض چه مؤلفه باشد چه نباشد
 چه مرتبه الوضوح باشد چه نباشد و گاهی استعمال میشود ترتیب اخص مطلق از تالیف
 و گاهی استعمال میشود بهر دو و تفراد بین این بود تحقیقات شریفه فی رحمة الله و اما تصنیف
 پس مشهور است که کلام را گویند که از مصنفی باشد چنانچه شرح بهائی رحمه الله در کسکول تحقیق
 کرده که جمع قرآن را تصنیف نتوان نامید و سید نعمت الله رد این قول نموده است
 که اگر نموده واقعی باشد پس باید در کتب احادیث باین لفظ ذکر نشده باشد و حال آنکه
 شیخ ذیل است **العهدة علی التسلیم والرضا** تسلیم ایجاد و اطاعت و امر
 و احکام است و اذعان است در حکم الهیه را و آنچه که باو میرسد از مصائب و نوائب و
 حوادث ظاهرا و باطنا و قبول عهده این مذکور است بدون الا نکار بدل و زبان
 و بعضی از اعلام گفته اند که این مرتبه فوق جمیع مراتب است و رضانه چنین است زیرا که در
 گاهی نفس خود و وجودی دارد و می خند و با وجود این خوشنود است بهر چه صادر
 از حق تعالی و طریقه نبوی صلی الله علیه و آله و هر چه مخالف لطیف او باشد پس تسلیم خضوع
 رضا باشد **التسليم والتواضع** حسیری در رد رة الغواص میگوید که تقول حاجت آید
 متابعت در قسَم که باینده بعضی از آنها در عقب بعضی ملافاصله و میگوید حاجت تو از من
 و قسَم که متعلق باینده و میان ایشان فضلی باشد و باینده این تصریح میکند قوله تسَلِمُ اَنْ

دُرُسْنَا نَحْنُ لَمْ يَكُنْ رِزَاكَ مَعْلُومٌ كَرَمِيَانِ هَرِ رَسُوْلِي تَارَسُوْلِي زَمَانِ فَرَمُو تَرَخِي مَدِيُو
 مَقُولُ اَرِ بَعْضِي صَحَابَهُ كَرَمُو عَرَضُ كَرَمُو عَلِي عَلِيهِ السَّلَامُ رَاكَ اَرِ عَلِيَّ اَبَا مَآ مِنْ شَهْرِ
 رَمَضَانَ اَبْجُوزَانَ اَقْضِيْهَا مُنْقَرِفَهُ حَضْرَتِ عَلِيٍّ سَلَامُ فَرَمُو دَنَا اَقْضِيْهَا لِي
 شَيْئًا مِّنْ تَابِعِهِ وَانْ شِئْتَ مَنَوْنُ فَنَحْنُ رِزَاكَ خَدَا دَنَا عَالَمُ فَرَمُو دَنَا
 فَعِدَّةٌ مِّنْ اَبَايَامِ اَحَى فَرَمُو دَكُ بَرَكَاةٍ حَقِّ تَعَالَى اَرَادَهُ كَرَمُو بُوْدُ مَسْتَتَابِعُ اَبْرَاهِيْمَ
 يَكُوْدُ تَابِعُ رَايَا نَحْنُ حَقِّ تَعَالَى فَرَمُو دَنَا فِصَامُ شَهْرَيْنِ مِّنْ تَابِعِنِ اَنْتُمْ مَخْصَصًا
اَلْيَاوَدَةُ وَالْعِطْرَةُ كَعْدَتِ رَاغِبُ تِلَاوَتِ اَحْقَاصِ اَرَادَ تَابِعُ كَتَبُ خَدَا كَرَمُو دَنَا
 شَدَةُ اَتَ كِيَدُ فَعْدَتِ كَرَمُو دَنَا وَكِيَدُ فَعْدَتِ بَارِتَامِ اَبْجُودَا دَنَا رَا مَرُوْنِي وَرَغِيْبُ
 تَرْهِيْبُ اَبْجُودَا تَوْهَمُ مِيْشُوْدُ رَا وَازِيْنِ اَمُوْرُ تِلَاوَتِ اَخْصَا اَرَقْرَأَتِ اَتَ وَكَدُ اَبْرَقْرَأَتِي
 قَرَأَتِ اَتَ اَبْرَقْرَأَتِ تِلَاوَتِ نِيْتِ وَقُوْرُ تَعَالَى وَادَا اَنْتَلِي عَلَيْنِي اَبَا نَنَا اَيْنِي
 بِالْقَرَأَتِ قُوْرُ تَعَالَى وَاتَّبَعُوا مَا نَتْلُو الشَّيَاطِيْنَ عَلَى مُلْكٍ مُّسْلِمَانَ اَتَ
 فَرَا اِيْنِ نِيْتِ تِلَاوَتِ اَسْتَمَالِ شَدَةُ مَرَا نَحْنُ كِيَدُ بُوْدُ عَمُ شَيْطَانِ كَرَمُو دَنَا اَتَ كَرَمُو دَنَا
 كَتَبُ خَدَا وَنَدَامُ شَدُ نَحْنُ رَاغِبُ بَعْضِي كَرَمُو دَنَا كَتَبُ خَدَا كَتَبُ خَدَا كَرَمُو دَنَا اَبُو سَلَامُ
 اَذَا كَدُ بَسْ يُوْدُ چُونِ اَدَا كَرَمُو دَنَا كِيَدُ سَلِيْمَانِ رَسِيْدَةُ اَتَ بَا نِيْمَرْتِه وَبَا شَدَةُ اَتَ
 اِيْنِ بَا دُشَا هِي رَا سَبَبِ اِيْنِ مَرْتَبَةُ اَزْ عِلْمُ وَدَانَشُ اِيْنِ اَدَا حَاشِلِ اَقْرَأِي بُوْدُ بَا دُشَا
 اَوْدُوْلَفُ كَرَمُو دَنَا كَرَمُو دَنَا اَتَ كَرَمُو دَنَا اَتَ كَرَمُو دَنَا اَتَ كَرَمُو دَنَا اَتَ كَرَمُو دَنَا
 قَرَأَتِ اَلَانَ كَرَمُو دَنَا اَتَ عِلْمُ اَزْ بَرَايِ عِلْمُ مَخْصُوصِ مَعْرُوفِ اَدَا عَارَاغِبُ كَرَمُو دَنَا
 اَسْتَمَالِ شَدَةُ اَتَ اَرَقْرَأَتِ اَبْعَثِي تَابِعُ اَوْدَا عِلْمُ وَعَمَلُ مَعْرِفَتِ چَا نَحْنُ اَسْتَمَالِ شَدَةُ

بقوله تعالى يَنْتَلُوهُ حَتَّى نُنَاجِيَهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ حَكِيمٍ
ترتبه او و اگر حق تعالی میفرمود بَقَرُوهُ حَتَّى فِرَاقَتِهِ باز همین معنی مستفاد
میشد اما بحسب لفظ بَان مرتبه ظهور نداشت زیرا که دوریت که ادعا کنیم خصا
صا و ت را بقراءت کتب سماوی و ادعیه و انوار و بگویم ما خود است در ملاوت
این امور مذکور و اتباع من حیث العلم و العمل استلزاماً مطابقه و لا تضاد
بخلاف قرائت که استعمال شده در مطلق جمع حروف چه در کلام الهی
و چه غیر آن و ازین جهت که هرگاه در لفظی از قرآن دو قرائت باشد میتوان گفت
فیه قرأتان اما نمیتوان گفت فیه ثلاثان فاعلم **التفسیر و التاویل** اختلاف
کرده اند هم استعمال در الفاظ میشود بلکه مفردات آن الفاظ بخلاف تاویل
که اغلب استعمالش در معانی و محل آن معایت و بسیار استعمال میشود در
آئیه لیکن تفسیر در کتب منزله و در غیر آن نیز استعمال شده است و بعضی گفته
که تفسیر باین لفظی است که احتمال نداشته باشد مگر کوجب را و تاویل توچه لفظی است
بعضی گفته اند که متوجه شود بسوی معانی مختلفه با آنچه ظاهر میشود از ادله مابین
تفسیر را گفته است که قطع بر این است که مراد از لفظ این است و شهادت
بر اینست که خدایی نیازیست بفلان لفظ پس اگر قایم باشد دلیل مقطوع بر
صحیح خواهد بود و الا پس تفسیر برای است که نمی وارد شده است تاویل
و ترجیح یکی از محتملات است بدون قطع و شهادت بر خداوند عالم و گفته است
تعلیمی که تفسیر باین لفظ است یا حقیقه و یا مجاز مثل تفسیر صراط بطریق و صیت بمطهر

تاویل تفسیر باطن لفظ است که ما خود از اوایل بمعنی مجموع است مرعفت امر
و تاویل اخبار در حقیقه مراد است تغییر اخبار از دلیلی مراد زیرا که لفظ کشف
از مراد میکند و کاشف دلیل است مثل قوله تعالی **إِنَّ رَبَّكَ لَبِاِلْإِصْحَابِ**
تفسیرش اینست که مرصاد از صدقات تعالی صدقه ای قسیده و مرصاد
مفعول است از صدق و تاویلش اینست که خداوند تعالی تجویز فرموده با
نهی و از غفلت از الوهیت او و هیا بودن از برای عرض بر او و قواطع او که
اقتضا میکند بیان مراد از ماوول است برخلاف وضع لفظ از الله اصغما
میکوید که تغییر در عرف علم کشف معانی قرآن است چنان مراد از او
از آنکه بوده با سبب لفظ مشکل و غیره بحسب منی ظاهر و غیره و کشف است
تاویل اغلب اوقات در جمالت و تغییر یا آنکه استعمال شود در غریب الفاظ
بحیره و صائبه و وسیله و یاد در کلام خیریت که بیان آن بشرح و توضیح
میشود مثل **اقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ** و یاد در کلامی است که متضمن
مرقصه باشد که تصورش میری باشد الا بمعرفت آن قصه که قوله تعالی **إِنَّمَا**
النَّاسُ رِزْقَادَةٌ فِي الْكَفْرِ و اما تاویل پس تحقیق که استعمال میشود که
عموماً و یک دفعه خصوصاً مثل لفظ کفر که یک دفعه استعمال میشود در جمیع مطلق
یک دفعه در مجرای مخصوصه و ایمان که استعمال میشود در تصدیق یک دفعه
در تصدیق غی و نفی دیگر و مباد و لفظ مشترک میان معانی مختلفه مثل لفظ
و جد که استعمال در حیده و وجد و موجود است بعضی گفته اند که تغییر تعلق دارد

بروایت و تاویل تعلق دارد برایت و بعضی گفته اند که آنچه واقع می شود در
کتاب و معین و صحیح سنت است تغییرش نامند زیرا که معنی تغییر ظاهر و واضح است
و نیست از برای احدی اینکه متعرض او شود با جهاد و غیره بلکه خلاصه آنست
که آنچه دارد شده است و تجاوز از آن نتوان کرد و تاویل آنچیز است که گفته اند
میکنند و در علمانی که عامل بمعانی خطاب ماهر در آلات و ادوات خطابه
طبری رحمه الله میگوید که تغییر کشف مراد است از لفظ شکل و تاویل در احید
محققین است بسوی آنچه که مطابق ظاهرات و بعضی از محققین گفته اند که
کشف عظام است و رفع ابهام نحوه که مخالف با ظاهر نباشد مثل آنچه دارد
در قول حق تعالی اَقِمُوا الصَّلَاةَ اَرْبَاعًا عِدَّةً مَوْضُوعَةً و اوقات او ویرا
او و نحو ذلک مثل آنچه وارد شده و تغییر استطاعت در قول حق سبحانه
مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَهِهِ سَبِيلًا از ذکر مهیة استطاعت و شروط استطاعت
و آنچه مرکب از آن است پس تحقیق که هیچیک از اینها مخالف با ظاهر نیست
تاویل صرف لفظ است از ظاهرش از جهة وجود آنچه اقتضای او کند مثل
قول تعالی وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ رَآءِیْهِمْ اَلَّذِیْنَ كَفَرُوا اَنْظَرُوهُمْ اَنْظَرُوهُمْ
و جهت پروردگار آن وجوه یا انظار آن وجوه است لغت پروردگار و
او را و مثل قول تعالی وَجَاءَ ذَیْقُکَ وَ الْمَلِکُ صَفًا صَفًا بِرَآئِهِ
مراد مجی امر رب است یا بنمود او و ملائکه فعاله او تعالی از جهة قیام ادله با
براستی رویت و مجی و ذهاب و نحو ما بر حق تعالی مخفی نماند که نهایت آنچه

حاصل شد ازین تاویل مذکوره و منحصر شد ازین تفصیل اینست که تاویل از
 برای او مرتبی است که علاوه بر تغییر است و ارشاد بموی او میکند و تفسیر
 وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ زانیکه حصر کرده حتی
 علم تاویل را در میان خود و کسانی که رسوخ در علم دارند وارد شده در طریق دانش
 و ایتقان واقف گردیده اند عجایب آنچه و و یعیه شده است و قرآن از اسرار
 و اطلاع هم رسانده اند بر تفصیل آنچه اشتمال دارد بر افسوس از احکام و آثار
 و تفسیر که دعا کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا بن عباس پس فرموده اللَّهُمَّ
 فَفَهِّهْ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْنَا وَبَلِّغْ بَرَكَاةَ اِزْ بَرَايَ تَاوِيلِ مُفِيدِ
 بنود از برای تخصیص از عباس بن ابی وجود جلالت قدر این عباس فرید
 فایده فیه فی الدین و التواضع و الخشوع راغب گوید که تواضع مغتبر در اخلاق و
 افعال ظاهریه و باطنیه است و خضوع گفته میشود با عتبار جوارح و ازین جهت
 که گفته میشود اذ انواضع القلب خضعت الجوارح مؤلف گوید که آنچه درین
 باب صاحب فروق ذکر کرده است یکی التَّسْبِيحُ و التَّسْبِيحُ و التَّسْبِيحُ و التَّسْبِيحُ
 که هر دو یک معنی میباشد و بعضی گفته اند که بتدیل تغییر حال بحال دیگر است مثل
 میگوئی بدّل صودقه و بدّل حبّی فمصابی جعلناها فمصابی
 رفع شحات یا تمنی بکرم و غیر اینها و درین بحث است زیرا که سنائی
 بر قول حق تعالی را وَبَدَّلْنَاهُمْ حَبَشَةً وَبَوْمَ بَدَّلَ الْأَرْضِ
 غیر الارض قابل دوم التَّكْوِينُ و التَّكْوِينُ است بکرم بکرم است مطلق

و استبک مطلب کبریا یعنی غیر مستحق پس ازین جهت جائز است در صفت حق
مکبر و لیکن نتوان گفت مکبر اسم **التَّعَبُّه** و **الْمَدَاهِنَه** میباشد بقیه باین است
معروف در دین امامیه حتی انکار روایت شده است تسعة اعشار الدین
التَّعَبُّه و دلالت بر این میکند قولنا **إِلَّا أَنْ تَقُولُوا لَهُمْ نَبِيٌّ وَلَا**
تَقُولُوا يَا بَدِئُكَ إِلَى التَّهْلُكَةِ و **إِلَّا مِنْ أَمْرِهِ** و **وَلَقَبَهُ مُطَهَّرٌ بِالْأَمَانَةِ**
وَجَاءَ دَجَلٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ بِكُفْرٍ بَعْدَ الْإِيمَانِ و غیر این کلمات از آیات قرآنی و
احادیث ائمه دلالت بر اصل این حکم میکند اجماع و ضرورت پس بقیه در نزد حصول
نیت مکر شروع پس بقیه در اقوال و افعال و محال و مردمان بطریق معروف و ترک
آنچه منکرات تردد ایشان جاری است اما مداهنه اظهار خلاف فاعلی الضمیر است
و این کای جائز است چنانچه باطل و حقه در و سیکه تفسیر شرعین و وفرة نفس خود
و عرض مال خود و کای محصیات و ازین لحاظ است قول خداوند عالم **وَدُّوا أَنْ**
يُكْفَرُوا بِهِمْ **قَدْ هَمُّوا** **بِابِلَ ثَمَّاءِ الثَّمَنِ وَالْفِجْمَةِ** قیمت آن تجارت که موش
مقدار شئی معادل او باشد و دلالت بر این میکند قول امیر المؤمنین علیه السلام **فِي الْمَاءِ**
مَآكِنَ فَلَمْ يَجِدْهُ و ثمر اینست که واقع شود تراخی با و از آنچه میباشد حق
و یا زیاد تر و یا کمتر از و ارشاد بسوی آن میکند قولنا **وَشَرَّه** بتمن مخرج در آن
پس تحقیق که این در اسم حدیده نبوده است قیمت یوسف علیه السلام بلکه واقع
یع محض رضای طرفین **الْتَّمَدَ** و **الْتَّمَدَ** در حدیث پنجم صلی الله علیه و آله و سلم است که
فرموده است **بُورِكَ لَمْ يَلَمْزْ فِي التَّمَدِّ** و **الْتَّمَدَ** بعضی گفته اند که ترد آنچیز را گویند که

که کوچک باشد و ترید آنچیز را که بزرگ باشد ظاهر است که بر دو مصدر باشد و معنی و گذاردن
 خیر باشد و زطقی و گردانیدن و باشد ترید و در حدیث است که **أَوَّلُ مَنْ شَرَّكَ الْكَلْبَ**
 ابراهیم علیه السلام و **أَوَّلُ مَنْ هَشَمَ الشَّيْءَ هَاشِمٌ** و کو یا معنی اینست
 این شد که ابراهیم از جنه محبت و دوستی و کمال تواضع او و میمان را زیر ریز میگردانید
 نام را از جنه خوردن خود و میمان و اما هاشم چون از اکابر قریش بود و صاحب
 ثروة و کثرت اکل او و اکل میمان و آنچیزی بوده که اعلی از ترید است از طبع و خویش
 پس که ما که ترید شکست دادن است و احتمال دارد که بگویم ترید بیشتر از هاشم متعارف در میان
 بود و متعارف بعد از آن در جامه داده بودند پس هاشم شکست و را اسحاق شد و در غیر این
 است و هشتم در باب است جوهری کوید الهشتم کسر الیا پس فقال هشتم الشَّيْءَ
 و به پیغمبر **الْهَاشِمُ الْكَلْبُ وَ الْمُثَنَّى** حسیری در درة الغواص کوید که ثمن المطلق میگوید
 هر چیزی را که بسیار باشد قیمت او چنانچه گفته میشود در حلیم در قیس که گوشت بسیار باشد
 و کیش شحم در قیس که بسیار باشد شحم او و ثمن آنچیز است که گردیده باشد ثمن خری بر سر پی
 کم باشد چنانچه گفته میشود و غضن موثر در قیس که ظاهر شود در او و درق و هر چند کم باشد
 و شجر ثمن در قیس که پروانید میوه او **و كَلْفٌ كَوْنٌ** که باقی ماند درین باب
 یک چیز **الثَّوْبُ وَ الْغَبِصُ** ظاهر است که ثوب عام باشد از برای هر ثوبی
 لیکن غلب استعمال او در قیص است از جنه ظهور آن مندر از افراد **بَابُ الْحَجْمِ الْجَوْدُ**
الْحَتَاءُ ظاهر می شود از کلام بعضی از ایشان ترا و ف پس نهما و بعضی فرق کرده اند بابت
 جود است که بخشیده بعضی اموال خود را و باقی که ندارد و بعضی دیگر را و لیکن سخاویت بخشش اکثر

ثمن

احوالات اقبال کمر از ان **اَلْجَهْمُ وَالذَّنْبُ** بعضی کعبه اند هر دو یکپنهی استعمال شد
 و بعضی سترق کرده اند باینکه اصل ذنبا تیاع است هوما بدیع علیه العبد
 من فی بیج عمله کما التبعه جسم اصل و قطع است فهو الصبیح الذی به
 یقطع به عن الواجب **اَلْجَبَّارُ وَالْقَهَّارُ** جبار در صفت حق تعالی صفت تعظیم
 اوست زیرا که افاده میکند اقتدار او را و هو سبحانه لم یزل جباراً یعنی
 که بخیر اندازین صفت با عارفین به از رتبه تعظیم او تعالی ولیکن قمار کسی است که غالب
 مکی را که ندی میکند او را و یا می باشد در حکم او ای از رتبه معصیتش مر واجب تعالی را و ^{صوت}
 میشود حق تعالی در عالم نریل بانه قمار جبار در صفت مخلوقین صفت ذم است زیرا که
 بزرگ شمرده خود را بخوی که نیست در و عفت کمر برای حق تعالی قائل و **اِذَا**
بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِینَ و قال حکایه عن عسیر علیه السلام
 و لم یجعلنی حیاً ذاً شقیّاً **اَلْجَلُوسُ وَ اَلْقُعُودُ** جلوس اشغال از فعل بسوی عوا
 و قعود اشغال از علو بسوی فعل است پس بابر اول گفته می شود کسی را که نام است احسن و بنا
 بر ثانی کسی را که فایم است اتقده بعضی گفته اند که استعمال می شود مجلس بمنی اتقده چنانچه گفته می شود
 مجلس مرتعا و قعود مرتعاً و در حدیث که اذا وضع المبتدئ فی المجلس یقعده
 دو ریت که تجویز از سپار کردن او باشد **جِسْمُ اِلْحَنِ وَالشَّیْطَانِ** بعضی گفته اند که
 شیطان جنی است و جن جنس دیگر چنانچه ان جنی است و فرس جنس دیگر و بعضی
 گفته اند که جن بعضی از او خوانند و بعضی بدانند و لیکن شیاطین بدان و اثر این سخن
 از ایشان می باشد **اَلْجَسَدُ اَلْقَطْرَةُ** قطره است که بنام می کنند در آب برآ

جود مانند پیل و سیراغم از دست من حیث لبنا و عمد **الحجود والکرم**
 جواد کسی است که میدهد با سوال و کریم آنست که میدهد بدون سوال و پاره لبکین
 قایل شده اند لیکن حق فرق اول است زیرا که وارد شده است و در ادعیه صحیفه
 شریفه و است اجواد الکرم از جهت ترقی در صفات از ادنی باعلی و بعضی گفته اند
 که جواد افاده ماسیغی لغرض میا شد و کریم ایثار خیر است **الحججال والمراء**
 بعضی گفته اند که هر دو یک معنی اند غیر اینکه مرآه مذموم است زیرا که مرآه
 مخاصم و رقی است بعد از ظهور او و اما جدال نه چنین است **الحججال والحجاج**
 مطلوب و حجاج ظهور حجت است و مقصود از جدال رجوع از مذمت است زیرا که
 جدال اصلش از جدال است که بمعنی شدت قتل باشد و ازین باب است جدال
 از جهت زیادتی قوت از میان جوارح و تقویت این معنی میکند قوله حق تعالی
 قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَكُنتَ مِنْ الْمُجَادِلِينَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ جَادَلْتُمْ
 بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و این نتیجه آنست که چون داب بسیار عظیم است این
 که منع میکرده اند قوم خود را از مذاهب باطله و غسل میکرده اند ایشان را
 در دین خسرانی و بدل جسد میکرده اند و در اقامه بر این واد که در حج و کعبه
 اراده میشود بجدال مطلق مخاصمه و ازین است قوله تعالی هَا أَنْتُمْ
 هُؤَلَاءُ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ
 عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ و قوله تعالی يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ
 بِغَيْرِ سُلْطَانٍ إِنَّا هُمْ و اما قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ

الرَّزْعُ وَجَاءَ الْبُشَيْرُ بِجَادٍ لَنَا فِي قَوْمٍ لَوْ طِيسَ بَعْضُ كَفَّةٍ
كَلَفَ لَكَ رَاكِبٌ بِحِرْطِي شَدَّ أَنْدَ عَذَابٍ بِتِيصَالِ رَاوَايَا مِنْ عَذَابِ لَبِئْسَ
وَأَقْعُ يَتَوَدَّ بِمَا مَحْضُ تَخَوُّفٍ أَنْدَارُ اسْتِ كُشَايِدُ بَرَكَةٍ دَنْدَارِ مَعْصِيَةِ لَطَا
وَبِحِرْطِ لَكِ اسْتِ أَنْ خَوَّاهُ بُوْدُ وَكَلَوْنُ نَجَاتٍ خَوَّاهُ دَا خَدَّ امُومِنِينَ رَا
سِنَامُ بَرَكَةٍ شَدَّ اسْتِ سَوَالٍ وَجَدَّالٍ رَا اسْتِ مَرَادِ اسْتِ بَا
بِجَادٍ رَسَنَاءِ اسْتِ مَجَادٍ لَكِ نِيْثُ وَا كَرَارِ قَدَّرَ دَلَّ بَرَا سِمِ عِيَّةِ اسْتِ وَرَحْمَتِ اسْتِ
وَدَّرَ اسْتِ خَدَّ اسْتِ عَالَمِ اسْتِ اَبْرَاهِيْمَ كَلِمَ اسْتِ اَوَّاهِ مَنِيْبِ اسْتِ رَا بَا اسْتِ
اسْتِ **الْجِهَادُ وَالْغَزْوُ** غَزْوٌ مَنِيْبٌ شَدَّ مَكْرُ دَرِ بِلَادِ خَدَّ اسْتِ وَجَادٍ مَقْطُوعِ اسْتِ
سِنَامِ اسْتِ مَجَادٍ اسْتِ دُونَ الْعَكْسِ اسْتِ قَوْلِ مَعْرُوفٍ اسْتِ بَعْضِ اسْتِ اسْتِ
دَرْفَقِ اسْتِ اسْتِ كَلَفَ اسْتِ شَدَّ مَكْرُ دَرِ اسْتِ كَلَفَ اسْتِ بَا غَزْوٍ اسْتِ مَقْصُودِ اسْتِ
دَرَاوِغِيْمَتِ اسْتِ وَتَحْصِيْلِ اسْتِ بَرَحْنِ اسْتِ لَزَامِ اسْتِ دَرِ غَزْوٍ وَتَحْصِيْلِ غَنَائِمِ اسْتِ فَوَائِدِ اسْتِ
اسْتِ مَنِيْبِ اسْتِ مَكْنِيْدِ اسْتِ صَحِيْفَةِ اسْتِ شَرِيفَةِ اسْتِ اَللّٰهُمَّ وَايْمَا غَزَاوِ اسْتِ هَمَّ اسْتِ مِنْ اَهْلِ
مَلَكِ اسْتِ وَمَجَاهِدِ اسْتِ جَاهِدْ هَمَّ اسْتِ اَتْبَاعِ اسْتِ مَسْنَدِ اسْتِ عَطْفِ اسْتِ اَدَاةِ
مَجَادٍ اسْتِ بَرَحْنِ اسْتِ بَكْمَةِ اسْتِ اَتْعَارِ اسْتِ اَلْمَغَايَةِ اسْتِ سِنَامِ اسْتِ **الْجِهَادُ وَالْجَبِيْنُ** اسْتِ
اَدَبِ اسْتِ اَحْكَامِ اسْتِ مَكْنِيْدِ اسْتِ كَايِ اسْتِ اَطْلَاقِ اسْتِ مَثْوٍ اسْتِ بِرِجْمُوعِ اسْتِ مَانِيْبِ اسْتِ عَلَيْهِ اسْتِ اَلْحُجُوْدِ اسْتِ
مَقَابِلِ اسْتِ حَسِنِ اسْتِ **الْجَلَالُ وَالْجَلَالُ** اسْتِ رَاغِبِ اسْتِ مَكْنِيْدِ اسْتِ كَلَامِ اسْتِ اَبَا اسْتِ عَظَمِ
قَدْرَتِ اسْتِ وَجَلَالِ اسْتِ بَغِيْرَةِ اسْتِ اَسْمَاءِ اسْتِ دَرِ اسْتِ اسْتِ تَحْصِيْلِ اسْتِ اَثْمِ اسْتِ بَوْصَفِ اسْتِ خَدَّ اسْتِ تَعَالَى اسْتِ
كَلَفَ اسْتِ اسْتِ دُونَ اسْتِ اَلْاَكْرَامِ اسْتِ **الْجَوَارِحُ وَالْاَهْنَاءُ** اسْتِ جَوَارِحِ اسْتِ اَعْضَادِ اسْتِ

آنچنان اعضائی که بکینند باو مثل دودست و پائی و فرموده است خداوند عالم
 بعلم ما جرحتم ای کسبتم و الجوارح الصواب من السباع والطیر ستمت
 بذلك لا تمها کوا سب انفسها قال الله تعالى وما علمتم من الجوارح
 مکلبین در قاف موس دارد که الجوارح افاف ایحل و احتمال دارد که ما خود از
 جرح و جراحت باشد نیز ای ما من شانه ان بصیر من ذلک علی ای یوحنا
 جاره اخضر از اعضا است پس هر جاره عضو است هر عضو جاره **فیت الحیة**
والتم بهم از یک جمله آنست که آن جمیع منقسم میشود بر او و بر غیر او مثل دوازده
 و خود نیز قابل قسمت باشد بی آنکه که اگر کورسته داشته باشد بخلاف جز که منقسم نشود
 بی کسر مثل سزده که عشره منقسم باو نشود هر چند جز عشره باشد تمام شد کلام
 رحمه الله و بعضی میگوید که جز اختصاص بعشره دارد و بر این قول تصریح کرده اند
 فقها که انه لو اوصی بحجج من ماله انصرف الی العشر و تحقیق که
 واره شده باین وایتی از طرق اصحاب ضوان الله علیم استینا بقوله تعالی
لَمْ أَجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءًا وَكَانَتْ الْجِبَالُ بِوَسْطِ
عَشْرَةٍ مَوْلَیْ كَوْفٍ اما کلام ^{منقول} طبرسی رحمه الله در حل منع است زیرا که دلالت
 دارد بر خلاف آن عبارت فقها در باب میراث و اعتبار میکنند ایشان تمام
 اولین را و الا پس اگر قسمت باو حاصل شد فبما المطلوب و الا ایشان اعتبار
 میکنند تمام ثانویه را و همچنین در بر نص تسلیم میسند داریم که ثلثه مثل سبعة مثلاً
 لا یقسم علیه فی السهام عشره است زیرا که با میشود که وصیت میکند موصی عشره

خود را مثلاً از برای زید و امیکه از د ولد ذکری و ولد انثی و یا قرار میدهند
از برای دلدند که شش هفت سهم و از برای میوشش سه سهم پس اطلاق میشود
سهم بر شش در ضمن عشره در این صورت و همچنین است و اما سخن دوم نیز نامتناهی
زیرا که قول نعمانی باینکه رضی الله عنه شاید که بجهت دلیل خاصی با و یا از جهت آن باشد
که احاد متفق است در جزاء اعداد و کون اجمال عشره فی مورد الایه لایدل
کون المراد من الجزاء من عشره فیه برپس بهتر در فرق پس نه این است که گفته شود
ایک جزاء اطلاق میشود و بر حسب معین بر کل و بر جزاء هم محض نیز و بر حسب لای تقی
و یا قریب با و ولیکن سهم مخصه است اطلاق سخن در جزاء مشاع اینجا نیکه از برای او
تین است امن حیث الضیبه الهتمه و در غایت که گفته شود که سهم محال حظ و ضیبه باشد
و حسب رتبه عارض شود عند القسمه **الحجبت والطاغوت** بعضی گفته اند که دوست
بودند از برای طایفه و نیش و بعضی گفته اند حجت اصنام است و طاغوت
ترجمه او که سخن میگوید اند بر دفع از جانب اصنام و بعضی گفته اند که حجت سحر
و طاغوت شیطان است و بعضی گفته اند که حجت سحر است و طاغوت کاهن
و بعضی گفته اند که حجت ابلیس است و طاغوت دوستان ابلیس و بعضی گفته اند
همه کل من عبده دون الرحمن و دیگر پایه اقوال درین باب گفته اند و در قافوس
جمع میان کل کرده است و گفته است **الحجبت بالکفر القیم و الکاهن و السحر**
والذی لا ینصرفیه و کل ما عبد دون الله تعالی و الطاغوت و الآلات و العزای
و الکاهن و الشیطان و کل اسئصال الاصلام و کل من دون الله تعالی

و مرده اهل کتاب اللواحد و الجمع **مؤلف گوید** که باقیاندرین دو خبر یکی
الجمع و الشترش و الفرق و الودود همه این الفاظ ذوات را را و اندظا
 اینست که هر چه کثیر الصوت را گویند و فی الجمله در بطنه نادر حجت و
 الجمله حکما به ذلک الصوت و اما خبره او از شخص مختص را گویند
 و یا خاق دار با و زرز مطلق او از است و از اینجاست که نامیده اند نوع از
 کنج شک بزر را رتبه او از او من قولم زرز و صوت و شمشه شکامه
 و مقطوع شدن خبری و لازم این افاده است او از قرا و از شک است و
 و روزند صرف زدن و یکی دیگر **الجمع و الشترش** جمع جنس تعقیق صبر است و رفع خوف
 شدیدا و استغاثه و ایضا ضلالت با تضرع آنچه نیکو حاصل میشود این را
 از شئی محبت **یا ابی الحی و الصدق** حق در لغت همان ثابت آنچه نیکو
 جائزیت انکار او من حق اشئی حق اذ اثبت و وجب و اصلاح اهل معانی مر
 و رفع با اطلاق شود بر احوال عقاید و ایمان و مذاهب و بختبار استمال او
 بر حق و مقابل حق است و اما صدق از جانب حکم است از جمله صدق حکم مطابق
 او است و واقع را و معنی حقیق حکم مطابق واقع است هر حکم اکاهی اطلاق میشود حق
 بر موجد اشیا از وی حکمت چنانکه گفته میشود الله حق و اطلاق میشود بر اقوال مطابق
 مرد واقع چنانچه گفته کلمه حق و کاهی اراده میشود با و اقبال علی الله تعالی را بر لزوم اعما
 صا که مطابق عقایدی است که مطابق مرد واقع است و باطل ضد است **مؤلف**
گوید که معنی این و لفظ معلوم و اما معنی لفظ صحیح آنچه از اطلاقات معلوم میشود

که یک دفعه همان معنی آن دو لفظ استعمال میشوند و گاهی بمطابقه محکوم بصحت بیرون
پس بنا بر این تطابق در هر سه لفظ معتبر است ولیکن در حق از جانب ^{وقت} **و در صحیح** از جانب محکوم بصحت و در صدق از جانب حکم **فبتر الحرف**

وَالزَّيْعُ حشّه اکلندن تخم اشیاء کوله است در زمین و زرع روئیدن
آنست تا بر حد کمال برسد و تقویت این معنی میکند قوله **لَعَلَّ أَقْرَبَ إِلَيْكُمْ مَا**
تَحْرُثُونَ عَاثُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ جایگاه شما

حرث بسوی عباد داده و زرع را بسوی خود جلّ اسم و حدیث مروی از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که **لَا يَقُولُ أَحَدُكُمْ زَرَعْتُ لِيُقِيلَ**
حرثت بشماره یا میخسنت و اما اهل لغت فرق میان این دو لفظ
نکرده اند **الْحَزْمُ وَالْعَزْمُ** بعضی گفته اند که حزم سگتن است و حزم نفاذ

در امر است **الْحِجْلَةُ وَالْمَكْرُ** طبری میگوید که حیل گاهی میباشند از برای اظهار ^{والمکر}
دشوار شده است از فعل بدون قصد بسوی اضرار بغیر و مکر و حیل است

از عید که متوقع باشد در و دهن و اضرار را مخفی نماید که مکر خدا را بخانه
فرموده است **وَمَكْرُؤٌ وَاِمْكْرَأُ لِلَّهِ وَآلَهُ حَيْثُ يَشَاءُ** کتب عبارت از ایضا

جند است بسوی مکر و استدراج عید است من حیث لا یعلم و معاملة
خدا است مثل معاملة مکر محکوم را **الْحُسْبَانُ وَالزَّعْمُ** حسان پنهان مکر

کمان بدطل قال الله تعالى **الْحَسْبُ بِيَدِ اللَّهِ أَنْتُمْ الْيَسْلَاءُ** تَرْجَعُونَ وَآلِ الْحَسْبِ
أَتَمَّا خَلَفْنَاكُمْ عَسَاءً وَأَنْتُمْ الْيَسْلَاءُ تَرْجَعُونَ بخلاف مکر گاهی در بطل

ماکر

استعمال شود و گاهی در حق قال شاعر **بِقَوْلِ هَلَكْنَا انْ هَلَكْتُ** و
و انما على الله اذوا العباد كما دعم و تخیلی که این گمان حق است و
احتمال را می آید و دارد **الْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ** حول قدرت بر تصرف است
و قوه مبدا افعال شایسته است و آیت شده است از حضرت امیر المومنین علیه السلام
و تفسیر لاجل لاقوه الا بالله ای استعانت و توفیق **الْحَشْرُ وَالنَّشْرُ**
حشر در لغت اخراج جماعت از مقرایشان توفیقها الی الحرب و نحو
و بعد تخصیص یافت و عرف شرع در نزد اطلاق جبراح موتی از قبر ایشان
و بردن ایشان بسوی موقف حساب از برای مکافات حسنای اعمال را
میگوید که لایق الحشر الی الجحیم و درینست که این اصل لغت چنین بوده است و
الاجنب استعمال در یک و د و نیز استعمال میشود مویدا میت عای صحیفه شریفه
و اجمعی فی حشر و نشر و نشر ایاموتی است بعد الموت قوله تعالى
ثُمَّ اِذَا سَاءَ النَّشْرُ اِیْ اَحْیَاهُ الْخَلَاءُ وَالطَّبَّ علماء و ارضوا الله
علیهم گفته اند که حلال طیب هر چند در مضمی متقارب بلکه عسایر و نیکو استخفا و از
اخبار چنین میشود که میان این دو لفظ فرق باشد در عرف ائمّه علیهم السلام و گویا در
چنین باشد طیب است که بظاهر شرع خالی از عیب خلل باشد خود و اندک در واقع
نیز چنین باشد و اما حلال است که مطلقا خالی از نجاست و حیانت باشد قطعا و با و
و شبهای متخلیه اصلا و در حدیث مرویت که حلال قوت است بیا علیهم السلام است
و باین نحو قوت بسیار کم است قوت هر گسسته ایچه در ادعیه وارد شده است

استعانت

از طلب بنی حلال مراد حلال بعضی طبیب است **الْحَنَانُ وَالْمَنَانُ** حنان کی
 است که روی کند بر روگرداننده خود و منان کسی است که بخشش میکند مثلاً از
 سوال این نحو مرویت از امیرالمومنین علیه السلام **الْحَمْدُ وَالطَّهْرُ** عرض شد
 طهر است و بر این معنی حسین یاقه است قوله تعالى **أَفَقَطَّعُوا أَنْفُسَهُمْ**
 لکم زیرا که خطاب برین آیه مومنین است قوله تعالى **إِنْ مَخْرَصَ عَلَى هَدْيٍ**
 خطاب برین آیه منحصر به پیغمبر است و شکی نیست که رغبت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 اسلام ایشان بیشتر از رغبت مومنین است که مشارک با ایشان در خطاب
 او اند در اصل اسلام **الْحَمْدُ وَالْحَمْدُ** حاذر قائل جذرات و حذر مطبوع
 بر حذر را گویند و این ابلغ است از و بهر دو لفظ قرائت کرده اند قول خداوند
 تعالی **وَأَوَانَا لَجَمْعٍ حَازِدُونَ الْحَثِّ وَالْحُضِّ** خلیل گوید که حث و حاض
 در سیر و سبق و حق اعدای این دو میباشد قوله تعالى **وَلَا يَحْصُ عَلَى**
طَعَامِ الْمُنَكِّينَ الْحَالِ وَالشَّانِ شان اطلاق نمیکند مگر در خبری که بر
 باشد از احوال و امور پس بر شانی را حال توان نامید ولیکن بر حالی را شان
 نمی باشد این قول را تحقیق کرده است راغب اصفهانی و دلالت بر این میکند قوله
كُلُّ نَوْمٍ هُوَ فِي شَانِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بعضی گفته اند که سرور است و شان
 است از جهت رسیدن بمطلوب و ناانتظار وصول محبوب و جو شدت مرور
 است که اثر آن بویاید در صورت است و ازین جهت است که خداوند تعالی مخاطب فرمود
 اهل بیت را بقوله تعالى **ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَآزْوَاجُكُمْ تَحِبُّونَ الْحَمْدُ وَالْحَمْدُ**

نحوی

هر دو یعنی منع اند و لیکن اصطلاح کرده اند قهنا که ممنوع از ج را که بواسطه مرض
 محصور گویند و اگر آن منع بواسطه دشمن باشد مثل ما مندا **الحديث والتجش** حد
 آن اثر نیست که حاصل میشود از برای محکمت و شبه محکمت در و سبکه عارض میشود
 او را اسباب وضو و غسل که منع کند شستن عا از نماز کردن موقوف او شود بقصد
 و نیت و خبث آن همان نجس است مثل بول و غایط و خون و امثال آنها و بعضی
 گفته اند حدث آنست که محتاج به نیت باشد و خبث آنست که محتاج به نیت نباشد
 و بعضی گفته اند که حدث آنست که نجس ادراک آن نشود و خبث آنست که ادراک
 نجس میشود **الحجامة والتساجنه** بعضی گفته اند که تساجنه باطن انجاس رقیقه
 است و اما حیا که در غیر اوست و برخی گویند که تساجنه اعم از حیا که است مطلقا و لیکن
 جوهری فرقی میان این دو لفظ کرده است **الحلم والوقار** هر دو از خیریت
 که است آن در خواب می بیند او را لیکن بحسب استعمال غلبه یافته است بر خیریت
 و خیریت حلم بر شرف و اشیاء خیریه چنانچه در حدیث است که **الرويا من الله والحلم**
من الشيطان الحمد والشكر والحمد حمد در ویت بر زبان بر حمل
 چه تلقین بر فضایل باشد مثل علم و حلم و یا فاضل باشد مثل انعام و بر و شکر فضیلت
 که مشرب باشد بر تعظیم نعم از حاضر لغت او چه بر زبان بگوید یا با اعتقاد و محبت قلبی باشد
 و یا عمل خدمت ارکانی باشد قال الشاعر وانا ذنکم التعماء متى ثلثته
 بدی و لسانی و الضمیر محبت پس حمد اعم مطلق است بحسب متعلق زیرا که عموم
 دارد لغت و غیر لغت و او اخص مطلق است بحسب مورد چه حمد بسان آن

و شکر بیکدیگر است زیرا که متعاقب نعمت است حفظ و مورد اوست و غیر این
است پس میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است چنانچه صدق هر دو در ثنائی بیان
است بر احسان و چنانچه فرق ایشان از حمد فقط است بر نعمت بعلم مثلاً و صدق
نقطه بر محبت بجهان لاجل الاحسان و اما فرق میان حمد و مدح از چند وجه است
بعضی از آن وجه اینست که مدح از برای زنده و غیر زنده است مثل لؤلؤ و یاقوت
و حمد از برای زنده است و دیگر اینکه مدح گاهی پیاپی است چنانچه قال صلی الله علیه و آله
الثناء علی وجه المداحمین و اما حمد مطلقاً ماموریه است قال صلی الله علیه و آله
من لم یحمد الناس لم یحمد الله و دیگر اینکه مدح عبارت از قولی است که دلالت
کند بر اینکه او مختص بفضیلتی است از فضائل که او نصیبت انعام و احسان و غیرتها
باشد و باید از چنانچه تفضیل باشد از بابت نحره و استسرا و دیگر اینکه حمد تفضیل او و تم
است مدح تفضیل او و سجاست و اما از نحری در کشف فرق میان حمد و مدح کرده
است بلکه گفته است که باخوان یعنی واحد مؤلف کو بد که این بود آنچه صاحب
فسوف درین باب جمع کرده است و اما آنچه ذکر کرده است یکی فرق میان
الحمد و الثناء است ظاهر اینست تحین مخصوص باشد بحدس در امور حسیه مرتبه
بخلاف حدس که اعم از دوت و دیگر **الحط و النقص** است در جمیع الدرجات
نکولات که قوله تعالی حِطَّتْ اَعْمَالُهُمْ اِی بَطَلَتْ و احبط الله اعمالهم
ای بطلها و لم یؤخر علیها و کثر الله عنه الذنوب ای کثرت افعالها
و منه الکفاد فی فعاله من الکفر و هو نغضه الا نناد نکفر الذین

عن الانسان اى عجزه ولسنوه ولفظه ودر قاموس ارد که التکلف
 فى المعاصى کلا جباط فى الثواب **یکر حص وکفص** است از کتب لغت
 چنان ظاهر میشود که معنی این دو لفظ شدت و ضیق و اختلاط امر است لیکن در قاموس
 است که حص اول امر است و بعضی آنرا امر و هر دو یکی اند معنی بر فتح و دیگر **الحجوة**
والعش است جزو ثلث وقت و عیش گاهی اطلاق میشود بر او و بمعنی از انواع
 ذرق و وجه نعم و منافع و خصوص طرف و سخویا و دیگر **الحجفة بالمیل** است بحیف
 جزو ظلم را گویند میل انحراف و عدول است و در ویکه هر دو با هم ذکر شوند معنی عدل
 از حق با و گاهی حیف را بر کتمان حق و بطلان او استعمال کنند و دیگر **الخوف للملک**
 است گاهی متحقق میشود بحقیقت که ملکیت نباشد مثل خصاص در بعضی احوال آدم علیه السلام
 و حق و الدین و حق زنا و محضه پس هر یکی حق است ولیکن هر حق ملک نباشد و دیگر
الحسب والنسب است حسب بفتحین از باب ششم است از افعال لازمه معنی
 شرف و مجد و کرم است خود دانند که کبر باشد و یا موهبی و یا ارثی بخلاف نسب که
 شرائط محب آب و اجداد است **باب الخوف الحشیه** محظوظ
 رحمة الله در بعضی مولفات خود چندی گفته است که حاصلش اینست که خشیت و خوف
 هر چند در لغت یک معنی میباشند ولیکن در نزد ارباب قلوب برین دو لفظ
 فارق است و آن اینست که خوف تمام شدن نفس است از عذاب متوقع بسبب
 ارتکاب منیات و تقصیر در طاعات و این حسنی نتیجه اکثر خلائق ثابت است هر چه
 بتفاوت باشد مرتبه علیای این حاصل نیست مگر از براتی غلیبی و اما خشیت حالتی است

که حاصل شود در نزدش و غفلت خالق و مهیت او و خوف حجاب و در این حالت
 که حاصل نمیشود که از برای کسیکه مطلع باشد بر حال کبریا و حشیده باشد لذت قرب
 و ازین جهت است که خداوند عالم فرموده است **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ**
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ پس خشیت و خوف خاصی است و گاهی اطلاق میشود بر خشیت
 خوف و تقویت این فرق میکند قوله تعالی و صف مومنین **يُحْسِنُونَ وَهُمْ**
وَمَخَافُونَ سَوَاءَ الْعَذَابِ زیرا که ذکر کرده خشیت نسبت بذات متعالی خود
 و خوف نسبت بعباد و گاهی اراده میشود بر خشیت اگرام و اعظام را و بر این
 حمل شده است قرائت کسیکه خوانده است **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ**
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ برفع الله و نصب علماء **الْخُوفُ** **الْكَلْبُ** و لغت
 هر دو مترادف میباشند و اما بعضی عارفین فرق کرده اند میان این دو
 لفظ باینکه خوف به توقع الوعد و به وسوط الله یقوم به انشاء دین عن باب
 و یسیر هم الی صراط حتی یستقیم به امر من کان مغلول علی شده و من علم منه
 قصر الامل و طول البقاء و الزمته هی لصاب علی وجه الهرب بل هی الهرب به
 و هرب مثل جذب و جذب و صاحب الهرب اید التوقع العقوبة و من علم انما
 حركة القلب الی لا نقیاض من داخل و هرب و انتر عاجبه عن سب طحی انما
 ان یبلغ الرتبة فی الباطن مع ظهور الکمد و المکانبه علی الظاهر **آیه النبأ**
 بنا بر خبر آنچنانیت که از برای او شان عظیم باشد و ازین مشتق شده است
 نبوت زیرا که نبی خرد نمیده است از جانب خدای تعالی دلالت بر این میکند

قوله تعالى وَهَلْ آتَيْنَاكَ نَبَأَ الْخَضَمِ وقوله تعالى سَلُوا عَلَيْنَا مِنْ نَبَأِ
 موسى وفرعون وقوله تعالى عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ
 وصف کرده است خدایتعالی بنابر البظمت و ضعیف که کاشف از حقیقت بنابر
 و راعب اصغمانی گوید که بنابر خبریت خدا فایده عظیمه که حاصل میشود باو علم و یا
 غلبه ظن و گفته میشود مخررا بنابر اما آنکه متضمن شود این معانی و حق خبر انچه نیک گفته میشود
 در او بنابر انچه عاری از کذب باشد مثل متواتر و خبر خدا و خبر پیغمبر صلوات الله علیه
 و آله **الخلود والدوام** بعضی گفته اند که فرق آنست که خلود اقصا میکند طول
 در قول خود اخلا فلان فی الجحیم و اقصا نمیکند این دوام کثرت را در حدیث ازین
 جهت است که وصف کرده شده است خدایتعالی بدائم و موصوف بخلود میشود لکن
 خلود که در نامراد بان دوام و تاید است بدون خلاف بین الائم **الحیة**
والابدا حیث انقطاع از آرزوست در این میشود مگر بعد از روی خیری زیرا که
 حیث نوبیدی از آرزوست و یاس کاهی میشود پیش از آرزو **الخطا والذنب**
 ذنب اطلاق میشود بر انچه قصد میشود در ابالات و محسن است سیه و خطیه که
 غلبه یافته است بر انچه قصد کرده شود بالعرض زیرا که خطیه از خطا است مثل کسی که
 رمی کند صید بر او بر خورد بر سانی خطا و یا شرب مت کند بکند پس سستی
 خیانتی کند **الخضوع والخشوع** فیروز آبادی گوید که خضوع همان خضوع است
 و یا قریب باو و یا خضوع آرام تن است و خشوع آرام چشم و صوت است
 صاحب محکم گوید خشع خشع خشع ای رمی بصره نحو الارض و خضض صوته

و بعضی گفته اند که خشوع نزدیک از خضوع است لیکن اینقدر است که خضوع در
بدن است و خشوع در صوت و بصارت قوله تعالی خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ
وقوله تعالی وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ وَمِنْهَا بَاطِنٌ اول است
عبارت دعا و در طلب توبه از صحیفه شریفه مثل بپایند یک منصرفاً و
نمض بصره الی من خشیعاً پس میگوید که خضوع و خشوع

انقیاد است ازین جنبه گفته میشود خشوع را در جوارح و خضوع را در قلب
انجیانته و السرفه بعضی گفته اند که خاین است زیرا که خیانت مثل فحش
و سرفه و نقض معااهده را قال الله تعالی لَعَلَّكُمْ جَائِزَةً إِلَّا عَنْ نَفْسٍ
تَقُولُ فَأَنَا هُمَا أَيْ خَانَتَا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةُ لُوطٍ طَمَسَا بِالْإِثْمِ
أَوْ بِالْهَمِّ أَوْ بِالْفُجُورِ عَنْ الرَّسُولِ نَالِمَا رَوَى عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ مَا رُبَّ
امْرَأَةٍ بَنَتْ فَمَا لَمَّا فِي ذَلِكَ مِنَ التَّنْبِيهِ عَنِ الرَّسُولِ وَالْحَاثِ
الْوَصِيَّةُ بِهِ **الْخُلْفُ وَالْكَذِبُ** در ادب الکاتب گفته است که کذب در

ماضیات چنانچه هرگاه بگوئی فعلت کذا و نموده باشی و خلف در مستقبل است
چنانچه بگوئی ساقط و نمکنی و ارشاد بر همین میگوید قوله تعالی وَاللَّهُ
يَشْهَدُ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ای فیما خبر و ابه من ایمانهم
فیما مضی و قوله تعالی وَلَنْ يَخْلَفَ اللَّهُ وَعْدَهُ رَسَلُهُ ای فیما
وَعَدَهُمْ بِالْبَصَرِ أَهْلًا لِيُؤْخَذَ بِهِمْ فِي الْمُسْتَقْبَلِ **الْخُوفُ**
الْفَتْحُ بعضی گفته اند که فرق انقباض و تقاضی که هر یک که عارضان میشود

از شئی محیف و فرع تیر از جنس حشر است و بعضی گفته اند که خوف شدید است
 و ازین است قوله تعالی و لا یخففهم الفزع الا کبره و بعضی گفته اند که فرع
 خوف از دخول نار و عذاب نار است و بعضی گفته اند که فزع اخیره است قوله
 تعالی و تقع فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض و
 هو الانصراف علی النار و بعضی گفته اند که فرع زمان تطبیق آتش جهنم است
 آن در تفسیر خوفی است از فرع و اعظم از ذنبت **الخنوف و الکوف**
 غالب است که نسبت میدهند کوف ابوی شمس و خوف را بوی شمس و بر این
 حمل میشود قول حسیر و الشمس کاسفنه لیس بطالعه بنکی علیک
 نجوم التلیل و القمیل و گاهی اطلاق می کنند کوف را بر هر دو و گاهی خوف را
 کما هو الظاهر مؤلف **کوف** و اما آنچه درین باب برفرقت مذکور شده است که
الخط و الخطا و الخلط و الخلط و التنبه و التنبه و التنبه
و کلا مشبهه و القفله و اما خطا معنی آن مذکور شد و خطا حرکت بر غیر
 و شئی بر غیر طریق است و غلط اخطا در وجه صواب است و یا عدم معرفت وجه صواب
 در شئی است و باینکه میگوید معنی دوم بمخالطه و اخلاط و خط
 همان اخطا مقامین و یا اکثر از اوست یا جزیل کردن غیر محل کلام را در کلام
 و یا بیکر هر یکی در مقام دیگری و سهو غروب معنی است از ذهن با بقا آن در
 حافظه و باین غروب معنی است از ذهن و حافظه و و هم طرف مرجع و تحلی
 فلن است و ظن طرف الحج اعتقاد را گویند و گاهی اطلاق میشود و هم بر ظن

و در غلط هم و همت فی الحساب که حبلت اذا غلطت فی التیسه
 فرضا لله علی العباد عشر ذکوات و فیهن الفطره و لیس فیهن و هم
 یعنی نه و منه فیه الامام کحل او هم من خلفه و اما استنباء بمان اشباء امرات
 بجستی که غیر واقع را در نظر واقع بدانند پس فرق بحب اعتبار است که ذکر شود
 هر یکی در محل خود که مناسب است و اما غفلت معنی اوظا نهر است و یکی دیگر **مخضم**
والفضم و در جمع البحرین است که قسم اکل با طرف و سنان است و ضم اکل
 بنام دهان و این میشود که در اشیا رطبه لینه و فی احدیت مخصوص
 ما لا یتله و کانه کتیه عن کثره تو غلیم فی اکل الناس بالباطل و یکی دیگر **الخجر**
والمبر و فی ما عند خیر و لا مبر و میر قسم خاصی از خیر است و در جمع البحرین
 وارد که مبر اهله اذا حمل الهم افترانهم من غیر بلدهم یکی دیگر **الحوان**
والمائد عن ابی عبده لا یوفی ما نده الا اذا کان علیها طعام الا
 فی حوان و عن المصباح انه ما یوکل علیه و جمعه خون کلک
 لکن بسکن واده تخفیفاً **باب الدال الذین والملله** دین همان طریقه
 مخصوص است که ثابت است از برای نبی و نامیده میشود دین را دین و از مثلیت
 انقطاع خلقی مرئی را و از آن جیستی که املا و پان بجه خلق فرموده است نامیده
 شود و اورا ملت و از آن جیستی که پرده ها الواردون العطشون الی
 ذلال قبل کمال شرعاً مشربجه و دین را اضافه میکند بسوی خدا و بسوی
 پیغمبر و بسوی احاد ائمه و ملت را بسوی پیغمبر و بسوی ائمه صلوات الله علیهم اجمعین

بحقوق فاضل نقارانی و راغب اصفهانی گوید که ملت همان دین باشد ولیکن
 این قدر است که ملت استعمال میشود در جمله شرایع نه در احاد او و اضافت
 که موسی پیغمبر صلی الله علیه و آله قوله تعالی و اتبعوا ملة ابراهيم و گفته اند که
 این است یا میشود مضائقه الی الله و لا الی احاد ائمه البقی فلا یقوله الله و لا یقوله
 و لا یقوله زیاده چنانچه گفته میشود دین الله دینی و دین زید **مؤلف گوید** که در این
 قول سیدات حدین صلوات الله علیه در دعای بکارم الا حلاق و احلجی
 علی ملئک افوت و احیا و قوله علیه السلام در دعای روضه اللهم
 انا نتوب الیک فی يوم فطرنا الذی جعلک للمؤمنین عبدا
 و سرورا و اولاهل ملئک جمعا زیرا که اسناد ملت موسی خداست تعالی
 داده پس در ویست که این نحو در کلام معصوم علیه السلام که بیغ فصاحت و غایت
 است باشد پس باید که تحقیق نقارانی بی حقیقت باشد و کلام راغب غیر مرغوب
 فافهم **آله هـ و الزمان** هر دو در لغت مترادف اند و بعضی گفته اند که در
 طایفه از زمان غیر محدوده است و زمان در لایالی و ایام است از هر بی
 که دهر در نزد عرب اطلاق میشود بر زمان و بر فصل از فصول سنه و بر کمر ازین
 و بر مدت یا کما گفته است که شنیدم کبریات عرب بگوید فدا علی ماء
 کذا دهر و هذا المرحی بکعبنا دهر **مؤلف گوید** مخفی نماند که
 اطلاق هر بر زمان قبیل از باب مجاز است و است و کما گفته اند **آله هـ**
 هو الان الدائم الذی هو امنداد الحضرة الالهية و هو باطن الان

و به پنجده ازل و الاید و زمان مقدار حرکت فلک اطلست و نورد
میکنم زمان عبارت است از امر متحد و معلوم که اندازه توان نمود امر متحد
و موهوم دیگر را کما یقول **أَنْبَلَقَ حَتَّى تَطْلُوعَ الشَّمْسِ** پس تحقیق که طلوع شمس
معلوم است و محلی از موهوم پس در وقتیکه مضارقت کند این موهوم آن معلوم
ابام زایل میشود و این سید گفته است که الله هر مدتی که خواهد **أَشَاءُ** الله
و الزمان مدت **أَشَاءُ** الله فکر که و بفعل الزمان مدت **أَشَاءُ** الله

المحسوسه هو الله هر مدتی که **أَشَاءُ** الله المعقوله **أَنْبَلَقَ حَتَّى تَطْلُوعَ الشَّمْسِ**
و فاکاهی میآید بعد از منی غیر صوت و لا کلام ولیکن بشاره مشعر است از معنی
متعالی و میباشد مکرر برفع صوت و امتداد و قال الطبرسی رحمه الله میگوید که
او این چته است که اسناد داد و نمیشودند را بسوی حق تعالی بخلاف دعا
قال الله تعالی **وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ** و والله بدعو الی **الْجَنَّةِ**
وَالْمَغْضُوْبِ الدِّیْنِ وَ الْكَافِرِ در قافوس بگوید دین خیریت که برای او بد
باشد و خیری که او را مدتی نیت او قرض است و بعضی گفته اند که دین هر مضای
است که احد عوضین در و موصول باشد و اما قرض پس او را اعطاشی است که
پسند عوض او را در وقت دیگر و دلالت این میکند قوله تعالی **اِذَا نَدَّيْتُمْ**
بِدِیْنِ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّى زمانیکه معتبر است اجل در مضموم دین و این معنی معتبر
قرض نیت کما فی قوله تعالی **مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا** و اما
اراده میشود ازین آنچه ثابت در نامه است زمال دیگری چه موصول باشد چه نباشد

باب الدال المعجم الذليل والله لول بعضی گفته اند که گفته میوه هر مطیع

از ان را ذلیل و از غیر ان نرا ذلول قال الله تعالی ذلول فذل لا و

ای غیر مذلوله للحرث و لا تتبع علی طالب و بعضی مفسرین میگویند که الذل

با کسر ضد الصعوبة و بضمها ضد الضيق ذلول من الذل من

قوم اذله و ذلیل من الذل من قوم اذلاء و الاول من اللین

و لا یفاد و الثانی من الهوان و لا مستحق الذبح **الذبح**

ذبح بکسر ال چرنا گویند که حیای ذبح باشد و یقین ذال مصدر بمعنی سر بریدن

الطبری رحمه الله **مؤلف کوید** آنچه درین باب ذکر شد فرق میان الذم و الهجا

پاشد ذم ضد موح است و بهجا مان مذمت بظلم یا نثر مبحث سبحت بخت

این شد از دم است **باب آلاء الرسول و الله** بعضی گفته اند که فرق

نار در میان این دو لغت و بعضی گفته اند که رسول اخلا زبانی است زیرا که هر رسول

بنی است بدون عکس و بعضی گفته اند که رسول آنت که با او کتابی از انبیاء

و بنی آنت که اخبار از جانب خدا کند و هر چند با او کتابی نباشد چنین گفته اند عجمی

از مفسرین و ایراد بر ایشان کرده اند که لوط و اسمعیل و ایوب و یونس و هرون

جمیعاً از مسبین پاشند چنانچه وارد شده است در قرآن و نبوده اند میحک از

اصحاب کتب مستقلة و بعضی گفته اند که رسول کسی است که بفرستد خدا او را بر تعین

تازه که دعوت کند باین شریعت مردم را و بنی کسی است که فرستاده است او را

خداست تعالی از برای شریعت سابقه مثل انبیاء بنی اسرائیل که بودند بآن زمان

موسی و عیسی علیهما السلام و دلالت بر این میکند اینکه از حضرت صلی الله علیه و آله سوال کردند از عدد آن بیای پس فرمود صد و پست و چهار هزار و پیمبر بوده اند عرض کردند چه قدر از ایشان رسول بوده اند فرمود سیصد و سی و سه تن از ایشان و بعضی گفته اند که رسول کسی است که ایشان کند او را ملک بوحی بامشاهده و امشاهده و نبی کسی است که گفته میشود بمعنی مذکور و اطلاق میشود هر کس که وحی فرستاده میشود بسوی او در مقام و این قول روایت شده است از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام فلا ان الرسول الذی یطهر له الملك فیکلمه البتّی هو الذی یرئی فی منامه و ب باشد که تبه نبوت و رسالت در یک جمع شود و مرویت از زراره که گوید که سوال کردم از ابی عبد الله علیه السلام از قول خدا تعالی و کان رسولاً نبیا که ما الرسول و ما البتّی فرمود که البتّی الذی فی منامه و یسمع الصوت و لا یحاین الملك و الرسول الذی یسمع الصوت و یرئی فی المنام و یحاین الملك **الرافعه** فی **الرحمة** رافت شدت رحمت را گویند و بعضی گفته اند که رافت اگر از رافت و رافت اقوی از او است در کیفیت زیرا که رافت رسانیدن نعمت بمنم الیه بی شبه الم و غم و کدورت بخلاف رحمت که او ایصال نعمت است مطلقا و گاهی تواند بود که با کراهت الم باشد از روی مصلحت مثل قطع عضو مجزوم و لیکن اطلاق رافت بر ذرات تمهید ساری مثل اطلاق رحمت است بر ایشان بدون تفاوت **التناوُل** **المحجّه** بعضی گفته اند هر دو نظیر مینند و ظاهر میشود فرق

بضد این دو لفظ پس محبت خدا و بغض است و رضا خدا و بسخط است بعضی گفته
 که رضا مخرج او بی اراده است پس در وقتیکه گفته شود رضی عنه پس گویند که اراده کرده است
 تعظیم او را و ثواب و او را در وقتیکه گفته شود رضی عنه پس گویند که همین مخرجی را و اراده است
 اما بسخط اراده استقامت است **الرَّحْمَةُ وَالنَّظَرُ** رویت آوراک مرئی است و نظر
 اقبال بصیرت بجانب مرئی و ازین جهت است که گاهی نظر میکنند و نمی بینند و او را باین
 سبب جزا استیلا اطلاق را میشود و اما نظر اطلاق نشاید کردن این بود کلام
 از مدققین **مؤلف گوید** که این سه فایده تمام است زیرا که دارد شده است در اما
 سبحانه یا ناظر رواه ایشخ الکفعمی فی المصباح **الرَّحْمَةُ وَاللَّفْعُ** هر دو در لغت
 یکمندی اند و بعضی فسق کرده اند میان این دو لفظ با اینکه دفع گاهی می باشد بسوی
 جهت قدام و خلف و در نمیشود مگر بسوی جهت خلف و دلالت بر این میکنند قول تعالی
 و انهم اثمهم عذاب غیر مردود فانه لا امعقب لحکمه **الرَّفْعُ وَاللَّفْعُ**
 هر دو بمعنی واحد اند که فوقیت باشد و گاهی تخصیص میدهند علو را و حق تعالی تعالی
 بعلو و عرض را بقدرت داشتن حق تعالی بر ایشان و رفعت را بارتفاع اوزان
 تمام اشیا و بالعکس و طبری رحمه الله چنین فسق کرده است که العلی قدیکون بمعنی
 الاقدار و بمعنی العلو فی المكان و الرشیع من رفع المكان لا غیر ازین جهت است
 که وصف نمی توان کرد خدا را تعالی را بانه رفیع و اما رفیع الدرجات فانه وصف
 الدرجات با آن رفعت **مؤلف گوید** که این سه فایده تمام است زیرا که ان الرشیع
 من حله بآله الله تعالی ذکره الصدوق فی التوحید و غیره فی غیره و جمیع الله فممنه من

وصفه تعالیٰ ارفیع ممنوع **الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** شک همان تردد ذهن است
میان دو امر متضاد و اما پس از شک است باقیست و دلالت بر این میکند قوله
تعالیٰ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ وَقَوْلُ تَعَالَىٰ وَاِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ
مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا پس تحقیق که مشرکین یا شیطان در قرآن بود که گفت
میزدند پیغمبر صلی الله علیه و آله را یا اینکه او آنچه را می شنید که اقرار میزدند و آنچه میزدند را
و نزد یک ازین است مرید و آنچه بعضی اوست و اما قوله تعالیٰ وَاِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ
مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا پس ممکن است اینکه بوده باشد خطاب با کل کتاب یا غیر ایشان از کسانی که
می شناسند اند پیغمبر صلی الله علیه و آله را بصدق و امانت و سبب نمیدادند ایشان را
بکذب و خیانت **الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** بر دو شش از رحمت اند و رحمت لغت رقیب قلب
و عطف است و مراد در اینجا تفضل و احسان زیرا که اسماء خدا را تعالیٰ
اخذ کرده میشود بختیار غایات دون البادی و بعضی گفته اند که رحمن الیخ از رحیم
است از جهت زیادتی حر و قش و اختصاص بعباد است نه بطریق علمیه زیرا که
زیرا که وصف واقع میشود و اطلاق بر غیر خدا و تکفیر است شرعا و مبالغه چنان
یا باعتبار اینکه است از جهت کثرت افراد رحمت و یا فسراد مردم و یا بحسب
کیفیت است از جهت تخصیص و بجلایل نعم و اصول نعم مستمره و تقدیم او بر رحیم
در اسم الله از جهت رحمتی است بخدای تعالیٰ و روایت شده است از ابی عبد الله
علیه السلام انه قال لا الرحمن اسم خاص بصفة عامه و الرحمن با
و این جهت است که لفظ الرحمن اطلاق نمیشود بر غیر خدا تعالیٰ چنانچه گذشت

و اما صفت عمومش بجهت آنست که رحمت خدا در دنیا شامل مومن و کافر است
 و اما رحیم پس اطلاق میشود بر غیر خدا و اند عالم و اما صفت خصوصش بجهت
 آنست که رحمت خدا در آخرت شامل نمیشود مگر مومن را پس اگر کوئی که
 وارد شده است در بعضی از ادعیه یا در **حَمْدِ الدُّنْيَا وَ حَمْدِ الْآخِرَةِ**
 و در بعضی وارد شده است یا در **حَمْدِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ حَمْدِ الدُّنْيَا**
 پس چه چیز میتواند بود وجه اختلاف کوئم که اختلاف عبارات باختلاف
 اعتبارات پس در نزد اعتبار اینکه رحمن ابلغ از رحیم است از جهت دلالت
 زیادتی مافی از زیادتی معانی و اعتبار اعلیّه در او باعتبار کمیت نظر بوی
 کثرت افراد المرحومین بغیر شده است بر حمن دنیا و رحیم آخرت از جهت شمول
 رحمتش در دنیا از برای مومن و کافر و اختصاص رحمت آخرت بمومن
 و در نزد اعتبار اعلیّه باعتبار کیفیت و کیفیت جلالت رحمت و دقت رحمت
 است نسبت بسوی مجموع هر یکی از دو رحمت تغییر شده است بر حمن دنیا و آخرت
 و رحیم دنیا از جهت جلالت رحمت آخرت با سبب اختلاف رحمت دنیا و اعتبار
 نسبت بعضی افراد هر یکی از رحمت دنیا و آخرت بسوی بعضی تغییر شده است
 بر حمن دنیا و آخرت و رحیم هر دو زیرا که بعضی هر یکی ازین دو اجل از بعضی دیگر است
 و بعضی از هر یکی ازین دو اداق آن دیگری فاظر فائده بحث نفیس **الرضا**
القنوات هر دو لغت یکمندی اند و بعضی گفته اند که رضوان بسیاری از رضا
 و ازین جهت تخصیص یافته است در تزیل بماکان من الله من حيث ان رضا

اعظم الرضا قال الله تعالى ورضوان من الله اكبر **الترجيع والعز**
رجوع فعل شئ شيئا ثانيا ومصران شئ شيئا الى حال كان عليها وعود استعمال ^{تمنعه} في
يؤيد برسبيل حقيق واستعمال يؤيد در اعتبار مجاز ارجاع كويد بوفد عجا
الى من فلان مكروه وان لم يكن قد سبقه مكروه قيل لك
ونا وبله انه لحق منه مكروه وازيخات قوله تعالى وقال
الذين اسئلكم ما من قوم له خسر حنك يا شعيب والذين امنوا
معك من قريبتنا اولئذ قد علمنا انهم اولئذ حن
في قريبتنا فانه عليه السلام لم يكن على دينهم قط شاع كويد
ذلك المكاذم لا ثعبان من لبن شيا بما فساد بعدا
بوالا اى صار ابوالا **مؤلف كويد** اما آنچه درين باب در وقت شوق
يكى **الرش والرشح** رش از براى آب و خون و دمع است دشت السماء
اى مطر فلبلا و رشش في الاناء اى نصب منه فلبلا
فلبلا و رش عرق است في الحديث رشح الجبين من علامات
الموت وفي حديث اهل الجنة رشحهم المسك اين هر دو مذکور است
در مجمع البحرين و كاهى اطلاق يكى رشح را بر طوبت خارج از ظرف مجاز است
ماروى عن علي بن الحسين عليه السلام احضروا الى حنن بيلعوا الرشح و ديك
الطوبى والبلا والنداء طوبت اعم از اخيرين است از اينكه طوبت
اطلاق بر طوبت محوسه و غير محوسه ميشود و در قافى موسر در كه البلى محرکه

وابتداء البلال كبرتها و البلال بالضم ای نداده و بلاء بالما بلاء و بلاء بالکسر فالبلاء
 بتل فظیره من کلامه ان البلاء یجئ مصدر او اسما و اینکه من ترادف باشد چنانچه
 از جمع البحرین نیز ترادف ظاهر میشود و حیث قال و الندى بالفتح و القصر البلى و
 ندى الارض نداء و ندى ندى شیء اذ اقبل و ذکر **الغنى والغنى** رتق ضد قوت است
 و او بحسب القیام است و قوت دریدن قال الله تبارک و تعالی **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُفُّ**
كَهُمْ إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَهَفَّفْنَا لَهَا بعضی گفته اند که
 سموات اولی کی بود و الارضون نیز حزن بود پس قوت کرد خداوند عالم بقدرت
 کائنات خود و کرد این سه هر یکی را سبعة فجعل سبع سماء و من الارض
 مثلهن **بَابُ ثَلَاثَةِ الْمَعْجِزَاتِ كَيْفَ وَالصَّدَقَاتِ** فرق میان این دو است
 که زکوة میشود الا واجب و صدقة اعم از سبب و فعل است و قوله تعالى **إِنْ**
نَبَذُوا الصَّدَقَاتِ قَعًا ای و حتمال ارد این واجب فعل **الزَّانَا**
وَأَكْثَى الْحَرَامِ زنا و طی زناه است در نسخ بدون عقد شرعی و بکلیه بدون
 شبهه با علم زنا و نیت هر دو طی حرام زنا زیرا که طی زنا در حدی در حال حیض
 و نفاس حرام است شرعا ولیکن زنا نیت **الزَّانِعِ وَالزَّانِعَةِ وَالزَّانِئَاتِ**
 زنا است که میزد و دید و ن ساق و شجر است که با ساق باشد و صا شاخ
 بال باشد در رستان یا پستان باقیست و نبات اعم از آنهاست
الزَّكَاةُ وَالزَّكَاةُ فرق میان زکام و زکوة است که سیلان منخر از اس
 اگر نزول از منخرین کند نامیده میشود او را زکام و اگر بسینه ریختن نماید شش

نامبرده میشود نذر **کوفت** **کوبد** و اما آنچه که حسب فروع درین باب
 ترک کرده است اینست **الَّذِي هَدَى الْوَرَعَ** زهد و رشی خلاف رغبت
 اوست و ورع کف عما حرم الله تعالی است اینست که پس احتمال کرده اند
 آنرا در کف مطلق و ظاهراً میشود از بعضی احادیث که بلندتر درجات زهد است
 ترین درجات ورع است و از بعضی شرح احادیث چنین معلوم میشود
 که ورع بر چند قسم است یکی ورع تأمینی است و او آنست که پروا آید
 مکلف از فحش و دیگر ورع صابحین است و او آنست که بعد از حصول معنی
 اول احتساب کند از شبهات و دیگر ورع متقین است و او ترک حلالی است
 که در او خوف آنست که منجر شود بسوی حرام و دیگر ورع صدقین است و او
 اعراض از غیر خداست یعنی استخفاف و بیخوفی از غیر خداوند و ملافایده
 فیه و تقوی اعم از آن دو نام است و هر سه از صفات مکلف است عتبار
 قلبش و فعلش از جهة نیت خدا و امر خدا و ماضیه و رضا و تسلیم از صفات
 مکلفه عتبار قلب و لیکن از جهة فعل خداوند عالم پس شامل امر و نیت و
 حوادث می باشد در قلبش و فرق اینها مذکور شد فلاحظ **الْكَفْلَةُ**
 سهو چنانچه پیش ذکر شد عدم تعظیف مرثی است با بقا صورت او و یا معنی او
 در خیال و یاد کر بیه اشتغال نفس و التفات او بسوی بعضی ملمات نفس و
 غفله عدم حضور رشی است در قلب بالفعل پس غفله اعم از سهو است چون اینها از
 لواحق قوی اینها اند از ملائکه مسبب شده است **الْتَمَعِ وَالْتَمَاعِ** بعضی

تعیش

گفته اند که هیچ کسی است که بوده باشد جنتی که واجب است لاجلها ان میرک المسموعا
 در قیام یاف شود فیه فرج الی کونه حیالا افقه به و سامع مدرک را
 گویند و وصف کرده میشود تسمی در ازل بانه سمیع و وصف نموان کرد
 ازل بانه سامع زیرا که این بعد از وجود مسموعات **السین والضمیمه** ظاهر
 میشود از کلام لغویین که مترادفان با وظاهر میشود اطلاق اخبار و غیرها چنانچه
 السین بالمقامیم السداد و الضرس بالمباخیر العراض ففی کتاب العلل و الحاصل
 علی الصادق علیه السلام فی احتجاجه علی الطیب البندی قال و حیل السین حاد و اعراض
 لان برقیع الطین المضعف و کان الناب طویلا لیشد الاضرار و الاسنان
 کالاسطوانة فی لبنا **السریعة و الجملة** عجله شی که شن بخر است پش از وقت و
 و اندر نوم است و سرعه تقدیم شی است در اقرب اوقات او و او محمود است
 و شدادت میدید از برای او قوله تعالی و لا تفجل بالقرآن من قبل ان
 یقضی الیک وحیه و قوله تعالی ان امر الله فلا تسجلوه و از
 برای ثانی قوله تعالی و سادعوا الی مغفرة من ربکم و قوله تعالی سجدوا
 فی الخیاب **السبیل و الطریق** فرق میان این دو لفظ بآنست که سبیل غلب
 اوقات در راه و غیرات استعمال میشود و نزدیک نیست که لفظ طریق اراده شود
 باو چیزی مگر آنکه مقرون گردد بوضع و یا اضافت محضه بر این مطلب باشد که قوله
 یهدی الی الحق و الی طریق **السلامة و الصحة** بعضی گفته اند که
 صحت بر از مرض است و بر اوست از هر علمی سلامت خلوص از آفات است **السحر**

وَالْكُفَّاءُ محقق کمال الدین میثم بحرانی رحمه الله در شرح حدیث مروی از
 از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده که پنج کاهن و اهل کاهن کاس
 و اهل حرک کافیه و اهل کافیه التارکقه است که کاهن تیز عاید از پنج کون
 میخیزد من الامور الکاهنه التا هوطن قوه نفسیه له و ظاهر است که این ادعای
 تراتسبوی فساد از ان خلق و اغوار ایشان از جبهه زیادتی بخفا و خلق
 در آن نحو اخبار بالنبه بنجم و اما حسس پس تیز عاید از کاهن باینکه له قوه
 علی التاثر فی امر خارج عن بدنه انا را خادجه عن الشرعیه
 مودیه للخلق کالتفسیر بین الزوجین و نحوه و این زیادتی دارد
 در شرع بالنسبه الکاهن و ادعی و باعث تر از دست در فساد و پستی مردم
 زیادتی بخفا و ایشان در او و انفعال ایشان از خوف و رغبت و اما کاهن
 فقیه من الساحر بالبعد لا کبر عن الله و عن دینه و هر چه
 شریک اوست در اصل انحراف عن سبل الله پس درین هنگام که در بدو خلقت
 و فساد در زمین مشترک میان هر چهار لیکن اطلاق بر ایشان میشود بالا
 و الاضعف فالکاهن افوی فی ذلک من المنجم و الساحر و افوی
 من الکاهن و الکافر افوی من الساحر و ازین جهت
 است که حضرت علیه السلام کاهن را اصل در تشبه قرار داده است و تشبه منجم از
 جبهه زیادتی فساد کاهن بالنسبه بنجم و ساحر را اصل قرار داده است از برای
 کاهن و ساحر را اصل از برای ساحر زیرا که تشبه میکنند عا یکدیگر بودن تشبه

اقوی و احق در اصل انچه نیکو در او تشبیه میشود و تحقیق که ظاهر میشود ازین است
 وجه تشبیه در کل آنست که مشترک کل در او از باب تعدول انحراف از طریق خدائی
 به تخمین و گمانست و بحر بر آنچه لازم میاید از اینها از منخ کردن خلق بسیار از راه
 حق و حیرت مختلف باشد جهات این تعدول شدت و ضعف چنانچه بیان کردم
 اورا و ازین تحقیق فرق میان مخم و گمان و سحر و کاف ظاهر شد **فبصر النسخه**
و اللعاب بخیر استند او خدعه نمودن است استنفاصا ملل بسخریه
 و غنی باشد که باذی حیات و اما لعاب کای مستواند بود که بجا باشد و ازین جهت
 که خدا تعالی اسناد داده است بخیر را بسوی کفار بابتبه با غیا که گفته تعالی و
 کلمات علیه ملائکه من قوم سحر و سحر و امنه **التسخریه و السحر**
 طلبت است چنانچه گذشت زیرا که تسخیر در اصل بذلیل است و اما تها و
 اقتضا میکند طلب صغره رات با آنچه ظاهر میشود در قول **الکسب العلمی** طبر
 گوید که فرق در غرق تشکیل است که سبب است که موجب شود ذاتا و علة است
 که موجب شود صفة **السنة و العا** این جو الی که گوید که فرق میکند عوام آن
 میان عام و سنة و دیگر دارند هر دو را یک معنی و میگویند از برای کسی که نفر کند
 در وقتیکه از سال باشد ای وقف کار الی مثله عام و این عظمت و حق
 آنست که مر اخبار کرده است با و احمد بن یحیی که السنة من اول بوم عدد
 الی مثله و العام لا يكون الا مشاء و صفا و در ترتیب است زیرا که
 العام حول باقی علی ششوه و صفة و بنا برین عام اخر از سال است

فوق

وینست هر سالی عام فاذا عددت من يوم المثلثه فهو سنة وکای می باشد
نصف صیغه نصف شتا و اما عام نباشد مگر صیفا و شتا و متوالین **مؤلف**
که عمره این کلام ظاهر شود در عین فندرس در و فیکه حلفه کسی صادر شود و یا آنکه
نیز کند که آن بصوم عام داخل میشود بعضی در بعضی بلکه نستان و نستان
داخل است بخلاف آنکه هرگاه قسم بخورد و یا نذر کند سال عبارت است **السکینه**
والوفاء مشهور و فسر آنست که سینه بهینت بدینیه است که ناشی شود از **طه**
اعضا و قاربتی است نفاینه که ناشی شود از اشبات قلب این بود کلام حساب
شیخ و نقل کرده این را صاحب مجمع البحرین از بعضی محققین مخفی نماند که هرگاه
فرق را یکس مکشفا حق اصوب بود باینی که سینه بهینت نفاینه باشد و قار
بهینت بدینیه اما اول فقلوله تعالی هو الذی نزل السکینه فی قلوبنا **طه**
نیز اگر دایده است قلوب را ظرف از برای سینه و محط لها و هو عباره عمال
بهم من اللطف الذی یوصل لهم غنمه من البصیره باحق ما کن الیه نقولهم و نشینوا
القصال و اما الشانی فقلوله تعالی محاطا لا زوال لیسبى صلی الله علیه و آله و هت
فی بیوتکم علی انه امر من الوقار فان کونین فی بیوت و عدم خبر و حسن و بر
بهینت بدینیه نفا من اطمینان الاعضاء و ثباتها **السما و الفلک**
این نیت که یدک السما و کل ما عللاک و اطلک و از اینجاست که
کشف شود مرتفع است را سما و مر سحاب را سما قال الله تعالی و انزلنا من السما
ماء مبادکا اراده کرده است بها ابرار و فلک را نجوم آنچه نیست که ضم ما بد

علا

قال غر و جل و كل في فلان ليس يحون خداوند عالم او را بطلان نموده
 است از جهت دوران او از اینجا است که گفته شده است فلک مغرول فلک و قطب
 دارد قطب شمالی و قطب جنوبی که متقابلین میباشند **السُّورَةُ الْاَكْمَانُ** بعضی گفته
 که کتمان اختصار دارد و بمعانی مثل اسرار و اخبار زیرا که کتمان استعمال نمیشود کرده
 و ستر اختصاص از جهت با و با حیان زیرا که اصل در ستر پوشیدن شیئی است
 پرده پس استعمال در غیر او شده است مجازاً و تقویت این قول میکند عبارت دعا
 و در صحیفه شریفه لا تترد منه کفری و لا تکشف مستودی و عطف
 ظهور دارد و در معایره پس این باید از باب عطف شیئی بر مبالغه باشد و یا از
 باب عطف عام بر خاص **السُّوَالُ وَالطَّلِبُ** سوال میگوید قول فعل و سوال است
 میکند جواب یا نربان یا بدست بخلاف طلب که گاهی محتاج نیست و هر سوالی طلب
 است ولیکن هر طلب سوال نیست **مَوْلَفُ كَوْنِكُ** که بپاره اولغات است که در فو
 ذکر شده است از جمله کی **السَّفِيْهِ وَالْاَبْلَه** سفیه کسی است که صرف مال خود در غیر
 اغراض صحیح میکند و یا فریب بر معامله بخورد و یا کسی است که مطلقاً بمبالغات
 بقیل و قال ندارد و ابله کسی است که احق و حق را از شر و خیر باشد و یا خوش خلق
 نازیرک باشد و یا از زیادی صدق حسن ظن بکل مردم داشته باشد و اینکه دارد که
 اکثر اهل الحجة البلیغ را و ابله آنست که نازیرک در امر معاش باشد و
 نازیرک در امر معاد چه اغلب اوقات عقل خود را در مساطع میگذارد و ترک مناسبات است
 و این خود بی زهد و ورع و تقوی متعسر و کذا کم که ترک امور دنیوی میکند و نادان و

و نازیر که رام معاش میشود با وجود کامل نریکی در امر معاش بر مبنی است که لفظ
 ما عید به الرحمن و اکتب به الجنان **باب الثبوت بالشک والظن والهم**
 شک ظن یقین گویند و اصل واضطرار نفس است پس استعمال شده است در
 تردد بین شین چپاوی باشد و طرف او و یار جان داشته باشد احدی
 بر آن دیگر قول تعالی وانکت فی شکک **ما انزلنا الک الک** ای غیر متیقن
 اصولین گویند که شک تردد بین است میان دو امر مساوی باین عبارت که
 التردد بین الظن ان کان علی سواد فهو شک و الا فالراجح ظن و المرجح و اسم
الشاهد والشبه بعضی گفته اند که شاید معنی حدوث است و شیه بعضی ثبوت
 زیرا که در فسیح تخیل شهادت ثبوتی فیهش با اعتبار حدوث تخیل فادانت
 تخیل با زمان او اگر فوشید پس اطلاق شاید بر او کرده اند مجازا چنانچه در قول
 خدای تعالی **و استشهدوا شهیدین من دجالکم** پس تحقیق که طلب
 این نیست که بپاشد پس از حصول **الشکل والشیه** راغب میگوید
 که شکل در معنی صورت و تذرو مسطحه است و شبه در کیفیت و مساوی
 در کمیت فقط و مثل عموم در جمع دارد قول تعالی و اخر من شکله از واجح
 مثله فی الحصه و نفاطی الفعل **الشیه** و **المنهاج** منج و
 منهاج طریق واضح را گویند پس استعاره کرده اند او را از برای طریق درویش شریعت
 بمعنی منهاج است چنین ذکر کرده اند بعضی از ایشان و روایت شده است از ابن
 عباس که شریعت آنست که وارد شود با و قرآن و منهاج آنست که وارد شود با و

و تقویت این میکند قوله تعالی ولا کمال منکم جعلنا شرعاً و منها جاً
زیرا که عطف ظاهر در معایرت است زیرا که تا پس تر از ما که است **الشرف و الشجی**
شرق باشد برقی و ماه و نوجها از هر مایی شاعر گوید لولعنا الماء حلف شرفی
کنش کالخصان بالماء اعطنا و شجی باشد بعم و لقمه و نوجها من کل جاً
و بعضی بنوعی **الشکور و العلم** طبری ترجمه آن شورانند از علم شئی است ارزاء
مشاعر که احسن باشد و از آن خدا تعالی موصوف میشود بانه شاعر و لا بایش
و انما یوصف بانه عالم و یعلم بعضی گفته اند که شعور ادراک مدق للطف احسن ما خود
من الشعر لقمه و ازین شاعر گفته اند بظن من فامنه الوزن و حسن لیا
لا یظن له غیر **الشهوة و الهوی** هوا و خصا من ارد و باراده و اعتقادات
و شهوات و ازین خصوصیات دلالت میکند بر او قوله تعالی ولا یفیع
الهوی فضلك ای لا یفیع ما یجمل طبعك و یفصیه و ایاك
من غیر آن پسندالی دلیل شرعی و دلالت ثبانی میکند قوله تعالی فین
لنا سحاب السهوات من النساء و البنین الایه زیرا که بیان کرده است
مراتب مشتهات را بعد از آنها و تفصیل داده است اصول مستلزمات را عطف او
و نفی او کرده آنها را **الشکور** بعضی گفته اند که شاکر کسی است که واقع شود
از و بشکر و شکور متوفی بر او از شکر است بقیه و بان و عوارج و ذرا عیب او قات
خود و با وجود این و فایده شکر تو انکه وجه توفیق یا من شاکر بحیث شکر نعمتی است
که استندعا میکند شکر بر او که **والیه** شیر قوله تعالی **و البلی من عباد**
الشکور

الشكور باب التصاد الصنع والفعل والفعل راغب میگوید که فعل
 لغتی است عام بر تمام ماکان باجاده و بد و نهما و لماکان بعلم و غیر
 علم و فصد و غیر فصد و لماکان من الا انسان و الحيوان و الجاد
 اما بر عمل را میگوید که لماکان من الحيوان دون ماکان من الجاد و لما
 کان بفصد و علم دون ما لم یکن عن فصد و علم بعضی از ادب میگوید
 که عمل مقرب از علم است زیرا که علم فعل قیاسیست و عمل جابجه و این برابر میکند فعل
 که عبارت از علم باشد که منقلب از عمل است و اما صنع پس می باشد از انسان سواى
 حیوانات و لایق الا لماکان باجاده و لهذا یقال للحیوان المجرد و المحذرة المجردة
 صنع کبط و صنایع کسلا م و صنع می باشد بدون فکر از جهت شرافت فاعل او
 و فعل کای می باشد بدان فکر جهت نقص فاعلش و عمل نمیشود که بکار از جهت توسط
 فاعل او پس صنع و نقص معانی سکانه خواهد بود و فعل اعم معانی است و عمل
 اوسطا و است پس بر صنعتی عمل است و لیکن بر عمل صنع نیست و نیست بر فعل عمل و
 فارق ایشان نیز دلالت بر فرق دارد زیرا که عقل را کار میگویند و عمل را کرد
 و صنع را کش و عیشه **الصنم والوشن** بعضی گفته اند که صنم آنست که معصوم شود از
 مس و باطلا و یا غیر آن و وشن آنست که غیر معصوم باشد پس این فرق ظهوری ندارد
الصدق والوفاء این دو لفظ با اعتقاد بعضی اعم و اخصل است پس هر دو
 صدق است و هر صدق و وفاء نیست زیرا که وفاء کای فعل میشود و دون القول
 و می باشد صدق کرد و قول زیرا که قول نوعی از انواع خبر است و خبر غیر از قول نمیشود

الصَّدَقَةُ وَالْعَطِيَّةُ بعضی گفته اند که صدقه آنست که بان امیر ثواب باشد

بمختلف عطیه نیشابوری میگوید که بمعنی العلماء ان بنی الله منصدق او

اللهم تصدق علينا بل یحیان فی اللهم اعطنا او تفصل

علی او ارحمتی زیرا که صدقه امیر ثواب بان است در نزد خدا و

بر خدا امانت **مؤلف** گوید که این قول ممکن است و آنچه دارد شده است از رسیدن

صلوات الله علیه از دعا صحیفه کامله و تصدق علی عافیتک پس در

از کلام مصوم بان عبارت دارد و شود است به اعتباری نخواهد بود بکلام غیر او

و درین هنگام پس باید مراد تصدق مطلق عطا یا **الصالح والمصلح**

بطریقی است که گوید که صالح عامل صلاح است چنانچه باشد که بصلاح اید بان و

حالت در پیش و اما مصلح پس او فاعل صلاح است چنانچه که بواسطه او بصلاح

آید پس از امور و این جهت است که وصف نتوان کرد خدا تعالی باینکه او مصلح

و یا مصلح **الصَّوْمُ وَالصَّیَامُ** کای فرق کرده اند میان این دو لفظ باینکه صیام

همان کف از مفطرات است باینکه و از شایمیکند و سویی قول تعالی کتب علیکم

الصَّیَامَ کما کتب علی الذین من قبلکم و صوم کف از مفطرات است و کلام

چنانچه بوده است در تریع سابقه و سویی این شاره میشود قوله تعالی فَاِمَّا تَرَىٰ

من الناس احدًا فقول انی نذرت لله صومًا فلن اکلم

الیوم النسیا زیرا که مرتب ساخته عدم تکلم را بر نذر صوم **الصَّحْفُ**

والغص هر دو لغت یک معنی اند و واجب گوید که الصغ ترک التشریب بود

المع من الغفو وقد يعفو الانسان ولا يصفح بصفاء وي ميكو به عفون ترك غفوت
نذرت است وصفح ترك علامت است **مؤلف** كويد كه دلالت بر ايمد
يكند قوله تعالى فاصفوا واصفوا ترقيا في الامر بمكارم الاخلاق من
الحسن الى الاحسن ومن الفضل الى الافضل **مؤلف** كويد واما نحوه
صاحب فزوق درين باب ذكر كرده است **كي الصفه والفاء والمثلا**
صحت در مقابل مقيم ومرض وضعف وضرارت وعافيت رفع بلا وفتح
اوست وسلامت برارت از عيب ومرض وضعفات و **ذكر الصرف**
والعدل في الحديث وفي قولهم لا يقبل منه صرف ولا عدل
اي توبه وعتبه او فاقه وفضلينه او وزن وكيل او الكتاب فيه او كف
و رجوع او تصرف و توسط و قديرا ومن الصرف الحجة ومنه قوله تعالى
لا يستطيعون صرفا ولا نصلا اي حيلة ولا نصرة و صرفا لايت
بينهما و الدرهم اتفاقا و الرياح توميا من وجه الى وجه و الكلام
اشتقاق بعضه من بعض و قول بعضهم فلان يعلم صرفه و غبطة اي يعلم طريق
الكتابه و ما يقع له و ما يحسن بحاله و قد فسر الغبط بحسن الحال و لها معنى حسن
و ذكرنا في الفرق بينهما و بين الحمد **باب التضاد الضياء والنور** هر دو
مترا و قد لغت و فرق ميان اين دو است ضو انت كه بوده باشد از دست
چيز مضى و نور انت كه بوده باشد مستفاد از غير خود و بر اين معنى است قوله تعالى و
هو الذى جعل الشمس ضياء و القمر نورا و رجب اصفهاني كويد كه نور ضو

منتشر آنچنینست که اعانت کند بر البصار و این دو قسم است دنیوی و حشری
 دنیوی و حشری معقول بعین بصیرت و هوما منتشر من الانوار الالهیه کوز
 القصر نور القرآن و منه قد جا کم من الله نور و محسوس بعین البصر و هوما منتشر
 من اجسام الیته کالقرین و النجوم الیته و منه هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر
 نورا و من النور الحسنوی قوله تعالی تسبیح خود هم یکن آید بتمام **الصف**
والکوهن و بر اینک رجعت آنجوف و غیر خوف و ضعف نقصان قوه است

دلائل بر این مکتبه قوله تعالی فی وصف المجاہدین و المؤمنین و کاتبین نبی
 فائز معہ ریسون گشترا قما و هوما لما اصابکم فی سبیل الله
 و ما ضعفوا اشاره الی نفی السکایتین غنم فی الجهاد **الضلال و الغف** اشاره
 کومید در نزد تفسیر قوله تعالی ما صل صاحبکم و ما غوی ظهیر این اکثر ضل
 اعم است و هومان لا یجدات الک الی مقصده طریقاً اصلاً و النواتیه انه لا یكون
 المقصد طریقاً فکانه تعالی نفی الاعملا و لا ثم نفی الاصل لبقیته به انه علی السجاده غیر
 منحرف همتا علما **الصد و النقیض** بعضی گفته اند که نقصان است که تقابل همتا
 تقابل نفی و اثبات باشد یا عدم و بلکه و ازین جهت است که ممکن نیست اجتماع هر دو
 نقیض در یک ماده و نه ارتفاع هر دو مثل حرکت و سکون و اما متضاد آن پس
 جائز است ارتفاع هر دو ولیکن متضاد است اجتماع هر دو مثل سواد و سیاه و اما
 متخالفان پس جائز است اجتماع هر دو و ارتفاع هر دو جمیعاً مثل سواد و قیام
 پس صحت دارد نه اقامه بود و قیام السین بود و بود السین قیام و لا ا بود

الضرر والضرر في الحديث لا ضرر ولا ضرار في الاسلام ابن اثير
نمايه كويد که ضرر ضد نفع است فتو که لا ضرر اى لا يضر الرجل اخاه
فينفصه شيئا من حقه والضرر فعال من الضار اى لا يضر
على اضارده با دخال الضرر عليه والضرر فعل الواحد الضار
فعل الاثنين الضرر ابتداء الفعل والضرر راجع الى الضار عليه
وبعضي گفته اند که ضرر آنست که ضرر بر واسطه او صابرا و نفع برى تو با و ضرر
آنست که ضرر برى تو را بدون آنکه تو نفعى برى بعضى گفته اند که ضرر دو
معنى اند و نگزار هر دو از بر اى تا كيد **باب اطاعة الطاعة والطوع**
طبرى رحمه الله كويد که طاعت موافقت ارادة است در فرضيه و نافله و تطوع
تبرع بنا فله است بخصوصا و اصل بر و از طوع آنکه بمعنى ايقاع باشد
مؤلف كويد که امان لغاتى كه صاحب روضه ذكر كرده است **الطاه**
والطبيب المنزه پيامش گفتم كه طهارت بمعنى نظاوه و تراست و اعراض
و اتوى آنست كه طهارت پاكي از دنس و چركينى باشد و طهارت او اما تراست
طهارت باطنى است و طبيب مقابل غيظ است و فوق ميان طبيب و تراست
آنست كه تراست اختصاص دارد بطهارت اعيان بحسب طهارت و يا مخصوص
انسان و جن باشد پيامش نا بر اين بر گاهه بگوئيد مكان نزيه مجاز خواهد بود و بجا
آنكه بگوئيد نزه اخلاق و نازه النفس و اما طبيب نجوم دارد و در مذكورات و در غير
مذكورات قال الله تعالى كلوا من طيبات ما احل الله لكم فلا حل لكم

الطَّبَّاتُ مِنْ طَبَّاتٍ مَا كَبُرَ فَلْيُخَيِّتْهُ جَوَّةَ طَبَّهِ وَ
 الطَّبَّاتُ لِلطَّبَّيْنِ فَتَرَى الطَّبَّاتُ مِنَ الْكَلَامِ لِلرَّجَالِ ^{الطَّبَّيْنِ}
 وَ الطَّبَّيْنِ مِنَ الْقَوْلِ فَتَرَى مِلًّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ
 عَمُومٌ دَارُ حَيْثُ رَأَيْتَ بِالسَّبَبِ سُبُوحَ عِيَانٍ بِكَلِمَاتٍ وَمَعَاوِدَ بِرَجْعِ الْهَرَمِ
 دَارُكَ الْجَنَّةِ لِلْجَنَّةِ أَيْ الْجَنَّةِ مِنَ الْكَلَامِ لِلْجَنَّةِ
 النَّاسُ أَجْزَاءُ الْقَوْلِ قَالَ تَوَلَّاهُ حَيْثُ وَجَّهْتَ الرَّجُلَ بِالْمِرَّةِ زَنِي بِهِ دَارُ
 قَامُوسٍ أَرَادَ أَنَّ الْجَنَّةَ أَرَادَ خُلَاصَةً أَنْتَ كَمَا سَمِعْتَ دَارُ طَلَقِ حَيْثُ بَرَأَ
 مَذْمُومُهُ وَخُصَالِ دِيهِ وَبَرَقْدِ تَحْصِصِ طَبِّ حَيْثُ عِيَانٍ مَكْنُونٍ تَفُوقِ
 مِيَانٍ أَوْ نَارِهِ بِنَا بِرَقْدِ عَمُومٍ مَشْرِطِ عِيَانٍ لَيْسَ بِرَأْيِ نَوَافِ
 طَبِّ بِطَبِّهِ مَثَلٌ مِثْلُ مِثْلِهِ وَفَدِّ بِرُوحِ **الطَّوْعِ وَالرَّغْبَةِ فِي الشَّيْءِ** بِرُكَاةِ
 مِثْلِهِ دَرَسِي طَوْعِ الْفِعَالِ بِمِثْلِ خَائِجٍ بِنَظَرِ مَقْصَدِ مِثْلِهِ فِي قَوْلِهِ
 إِنَّا طَوْعًا وَكَرْهًا فَالْطَّاعَةُ بِهَا شَرْحٌ مَوْجُودٌ أَخَصُّ زِيَادَةٍ
 رَغْبَتُ شَيْءٍ خِلَافَ رَغْبَتِ شَيْءٍ آخَرَ مَحْضٌ مِثْلُهُ دُونَ الْفِعَالِ
 بِسَمَاعِ عَمُومٍ وَخُصُوصٍ مِنْ جِهَةِ خَوَابِ بُوْدِ كِبَرٍ مَوْجُودٍ أَمَّا كِبَرُ مَفْهُومٍ بِرُوحِ
 مُتَغَايِرٍ مَطْلُوعٍ وَتَرَدِّدٍ بِالرَّغْبَةِ فِيهِ الرَّغْبَةُ إِلَيْهِ وَفِي الرَّغْبَةِ لَا كِبَرُ
 الرَّغْبَةُ وَالرَّغْبَةُ فِي قَلْبِ الْوَجْهِ لَهَا رَجْعَةٌ إِلَى الرَّغْبَةِ إِلَى اللَّهِ وَالْإِبَادَةُ
 أَوْ الرَّغْبَةُ فِي الدَّعَاوِ فِي الْعِلْمِ وَالرَّغْبَةُ قَدْ تَقَدَّمَ مَعَادَهُ فِي الْخَوْفِ وَدِكْرِ
الطَّلَبِ السَّوَالِ وَالْدَّعَاوِ لَا تَمَاسُ طَلَبُكَ بِدُونِ قَوْلِ مِثْلِهِ

وجمع شود با او امر و نهی و سوال طلبی است که استند عای جواب کند چنانچه معنی این
 و معنی عا کذا شد و منصرف ظاهر شود اما التماس طلبی با وی از مساویت **باب**
الظلم الظل والفی ظل سایه است که حاصل میشود از خارج میان تو و میان
 بعضی گفته اند که سایه است از طلوع تا زوال و فی الزوال است تا غروب و بعد از غروب
 میگوید که **الفی** مناسبتش به الشمس است که هو الرجوع والظل ما كان فاما
 لم ينسبته ضوء الشمس قال الشاعر فلما الظل من بعد انصبه نسبطه
 ولا الفی من بعد العصر نذوفی کرد ایند نظر را در وقت ضعیف زیرا که شمس
 آن نور ندارد و در آنوقت پس بارین هر فی ظل است و لیکن هر ظل فی غایت و اهل
 الحجة فی ظل لا فی فی غایت الحجة لا شمس فیها و فی التنزیل و ظل ممدد
 جمع فی ابناء و فیه آید **مؤلف** گوید که صاحب فروع درین باب کتابین
 قدر کرده است باقیانند درین باب لغات کی **الظلم والجور** در قاموس دارد که
 الجور یقین العدل الظلم بالضم وضع الشئ فی غیر موضعه و مصدر حقیقی و ظلم است
 و لیکن است ما را اینکه مستظهر شویم از کلام او با صمیمه فهم عرف و تخصیص شارع اینکه
 ظلم اعم قال الله تعالی وَمَنْ يَبْعَدَ حَدَّ وَدَانِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
 وَمَنْ يَظْلِمْ عَلَى نَفْسِهِ إِلَى غَيْرِ ذَٰلِكَ وَدر بعضی اخبار شرک با الله را از ظلم
 غیر مغفور سمعده و ظلم عباد بعضی دیگر را از ظلم غیر متروک و ظلم عبد نفس خود را
 باز کتاب صغیره از لغت شما از ظلم مغفور فرموده فلا خطا و دیگر **الظلماء و العطش**
 در مجمع البحرین دارد که الظلم بالتحريك شدة العطش و یؤید قوله تعالی یحسبه

الظَّالِمَ مَاءً وَوَيْكَرَ الظُّلْمَةِ وَالْكَدْنِ **الظلمه ضد النور و الضيق و الكدرة**
 خلاف الصَّوَرِ و انفعاری استمال میشود ظلمت مجاز در کدرت و غشاوت
 و منه قوله تعالى فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ اِذَا الظَّالِمَةُ لَعْنَتْ فِيهَا قُلُوبُهَا
 الا عَشِبَهُ مِنَ الْبَطْنِ وَالرَّحْمِ وَالْمَشِيمَةِ الْبَاعِثُهُ لَشْنًا ^{الظلمه}
 وقوله تعالى قَادِي فِي الظُّلُمَاتِ بِالنَّسْبِ إِلَى ظُلْمِ الْمَاءِ
 براد منه الكدرة و يمكن تباعب حقيقة كقوله تعالى اَوْ كُفُلًا
 فِي كَيْفٍ يُجِي تَجَشَّاهُ مَوْجٌ مِنْ قَوْفِهِ مَوْجٌ مِنْ قَوْفِهِ سَجَابَ زَكَاةُ
 تشبيه فرموده اعمال كفار را در خالی بودن از نور حق و ظلمت اعمال
 از جنبه بطلان آن اعمال بظلمات متراکه که عبارت از ظلمت بحر و ظلمت موج
 و ظلمت سحاب **باب العین العفو والعافیه و المعافات**
 بعضی گفته اند که اغفوا سجا و از ذنوب و محو از دست عافیت دفع حد ^{تبع}
 است از عید انتقام و بلا بار و عافیت اسی است من عافاه الله و اعفاه
 و بجای مصدر را و را وضع کرده اند و معافات آنست که خدا تعالی عافیت
 ترا از شهر مردم و مردم را از تو و یا تو را از آنبانی نیاز یابی و آنبان تو
العقل و النفس و الروح بعضی از محققین گفته اند که عقل جوهریت مجرد
 از ماده و ادانت که ادراک کند معانی کلمه و حقایق معنویه را اشت
 از عقل البعیر عقلا اذ شده تا میسند عقل را بعقل از جنبه آنکه منع میکند ^ج
 خود را از ارتکاب ^ب تا بسبغی مثل عقل و همین جوهر نفس هم توان گفت

باعتبار تعلقش ببدن که همان نفس نامیده باشد و عقلش که نیز عبارت است
از بقا لم قدس و عقل شدن او درین عالم و بعضی از افاضل که عقل اطلاق
میشود در کلام علما برده معنی و احادیث بر سه معنی احدها الطبیعة
التي خص بها الانسان بتميزها بين الحيوان والشر و مقابل او
جنون و ادنی مراتب او مناط تکلیف است که موجود است در مومن و کافر
و ثانیاً الطبیعة الثالثة بها مناط السعادة والاخرى وهی القوة
الداعية الى الخيرات الصادقة عن اكتساب السمات
و بوی این اشاره کرده است حضرت صادق علیه السلام بقول خود که من
كان عاقلاً كان له دين ومن كان له دين دخل الجنة
و قوله عليه السلام العقل ما عيده به الرحمن واكتسب الجنان و ثانیاً
اكان معبني العلم اخذ من العقل و هو المعنى المقابل لاجل خاتمه و قوله
عليه السلام صدق كل امرء عقله و عدده جملة و مثل انیت
حدیث عقل و خود او و جبل و خود او و نفس بر اطلاق میشود بر نفس
خاتمه دینی و همین منبر عنه است بقول نا و همین انچه است که تفسیر فرمود
خداوند عالم بقول خود النفس بالنفس و اطلاق میشود بر نفس بر عقل
خاتمه دینی باعتبار تعلق او ببدن و آن نفس نامیده است و اطلاق
میشود بر قوه که باعث میشود بوی شر و واقع میارزد صاحب خود را
در محدور و این انچه است که قصد کرده است خدای بقول خود که ان النفس

لَا مَارَةَ بِالسَّوَةِ وَاطْلَاقُ مِثْوَدِ رُوحِ خَانِجِه وَاوَرْدِ شَدِه اِتْدَارِ
حَسَنَةِ اَدْرِيسِ قَمِي قَالَ سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
أَمَرَ مَلَكَ الْمَوْتِ بِرَدِّ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ لِيَهْوَنَ عَلَيْهِ وَنَجْهَهَا
مِنْ حَسَنِ وَجْهِهَا بِرُوحِ حَاصِلِ مِثْوَدِ اَزِينِ كَيْ عَقْلُ رَاسِهِ اِطْلَاقُ اِتْدَارِ
وَفَضْلُ رَاجِحِ اِطْلَاقُ وَتَحْقِيقُ كَيْ هَرِ كَيْ رُغْلُ وَنَفْسُ اِطْلَاقُ مِثْوَدِ اَزِينِ كَيْ
دَرْ كَيْ مَادَه وَنَفْرُو مِثْوَدِ عَقْلُ وَنَفْسُ رَسَدَه بِرُوحِ سِنْمَا عُمُومِ وَخُصُوصِ
مِنْ وَجْهِ بَآوَا رُوحِ بِرُوحِ اَوْ مَنَاطِ حَيَاتِ وَكَأَيْ اِطْلَاقُ مِثْوَدِ نَفْسِ نَزْوَانَه
اِنْ نَسْرَقُ مَكِينَه اَنْجَه رَاكِدِ رَوَايَتِ كَرْدِه اِتْدَارِ اَعْيَاشِ اَنْحَضَرَتِ بَاسْتَرِ
صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَتَفْسِيرُ قَوْلِهِ تَعَالَى اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالنَّارُ
لَهُ غَمٌّ فِي مَوَاقِفِهَا قَالَ مَا مِنْ أَحَدٍ يَنَامُ إِلَّا عَرَجَتْ نَفْسُهُ
إِلَى السَّمَاءِ وَبُقِيتُ رُوحُهُ فِي بَدَنِهِ وَصَادَ بَيْنَهُمَا سَبِيكُ شَا
الْتَّمَسَ فَإِنْ أَدَانَ اللَّهُ فِي فَضْلِ الرُّوحِ أَجَابَتْ الرُّوحُ النَّفْسَ
وَأِنْ أَدَانَ اللَّهُ فِي رَدِّ الرُّوحِ أَجَابَتْ النَّفْسُ الرُّوحَ الْحَدِيثُ
وَضَاهِرُهُ كَمَا وَجَدَ رُوحُ اِنْقَادِ رُوحِ دَرِ بَدَنِ بَآوِ بَعْضِ مَفْسِّرِينَ كَقَوْلِهِ اَنْدَرِ
أَيُّكُمْ إِنْ التَّوَفَّى مَسْجُلًا فِي الْأَوَّلِ خَلِّفَهُ وَفِي الثَّانِي مَحْزَاوًا
ثَوَفَى عِنْدَ الْمَوْتِ هِيَ نَفْسُ الْحَيَاةِ اِذَا اِذَا التَّوَفَّى رَاكِدًا مَعَهَا
النَّفْسُ اِذَا تَوَفَّى عِنْدَ النَّوْمِ هِيَ النَّفْسُ اِذَا بَهَا الْعَقْلُ وَالْقَمَرُ
وَهِيَ اِذَا تَفَارَقَ النَّاسُ فَلَا يَعْطَلُ وَالْفَرْقُ بَيْنَ فَضْلِ النَّوْمِ وَ

فَبَصُلُوثٌ أَنْ فَبَصُلُوثُ النَّوْمِ بَصَادَ الْهَفْظِ وَفَبَصُلُوثُ بَصَادَ
 الْحَقِّ **وَالْعِلْمُ وَالْمَعْرِفَةُ** بعضی گفته اند که معرفه ادراک با بیاد و خبریات است
 و علم ادراک مرکبات و کلیات است و ازین جهت است که گفته میشود عرفا گفته
 میشود علمت و بعضی گفته اند که معرفت عبارت از ادراک تصوریت و علم همان ادراک
 تصدیقی است و یکسره گفته است بوی این قول گردانیده است عرفان را اعظم مرتبه
 من العلم و گفته است زیرا که استناد معرفت باین محوت بوی موجود و
 الوجود امریت معلوم با تصور و اما تصور حقیقت و احب الوجود پس امریت
 فوق طاقت بشریه زیرا که شئی با دایمیکه معروف نشود طلب کرده نمیشود و نهایت
 او پس بنا برین هر عارف عالم است و آن بعکس و از آن جهت است که نامیده
 نشود مرد عارف که در ویتیکه تو غل کند و در سجا و علوم و مبادی او و ترقی کند از مطالع
 علوم بوی متقاطع او از مبادی علوم پس غایتش بحج طافت بشریه و بعضی
 گفته اند که معرفت ادراک شئی است تا نایا بعد توسط نسبیانه پس ازین جهت است که
 نامبرده میشود حق تعالی را عالم دون عافیت و آن اشهر اقوال است در تعریف
 معرفت و بعضی گفته اند که معرفت گفته میشود گمانی فیما تذکر آثاره و آن لم
 یدرک ذاته و العلم لا یقال لایفا ادرک ذاته و ازین جهت است که گفته میشود
 فلان یعرف الله و گفته میشود و یعلم الله لما کانت معرفته تعالی لیس الا بمعرفته
 آثاره دون معرفه ذاته و نیز معرفه گفته میشود فیما لم یعرف الا لکنه موجودا فقط
 و العلم اصله ان یقال فیما یعرف وجوده و جنسه و عفته و کیفیت و از آن جهت است

استغفار

کشف میشود و الله عالم کبیرا کشف نمیشود عارف لماکان الغفران استیصال العلم
القاصر و نیز پس معرفت کشف میشود فیما یوصل تفکیر و تدبر و العلم قد تعالی فی ذلك
وفی غیره بذل واکای استغفاده میشود از کلام شیخ رئیس و بعضی از مصنفات او
علم و معرفت تیرا دغان باشد و باین مذمت پذیرفته اند حاجتی از اهل لغت و
ارباب اصول و شهادت بر این مطلب میدهند فرموده حضرت سیدالاحدین علیه السلام
در صحیفه کامله و قد احصیتم معصیتکم و اشرف علیهم بقدر ذلک
پس اطلاق معرفت بر خدا فرموده است و ممکن است اینگونه اراده میشود بمعرفت
علم را در اینجا مجازاً العفو و المَعْفُون ^{مکمل} فسر و این دو آنت که عفو ترک
عقابیت بر ذنب و مغفرت پوشانیدن معصیت است بخوبی که سختی ثواب
شود و ذنب ازین جهت است که بسیار از صفات خدا تعالی درون صفات
عباد پس نتوان گفت استغفار سلطان چنانچه میگوید استغفر الله و بعضی
گفته اند که عفو استقاط عذاب است و مغفرت آنست که ستر برداشته و بعد از
حسبم اوصوناه عن عذاب النجری و ایضا گفته اند زیرا که خلاصی از عذاب حسبم
جز این نیست که مطلوبت در وسیله حاصل شود و عفو و خلاصی از عذاب است
پس عفو استقاط عذاب بجهانیت و مغفرت استقاط عذاب بر دانه
و تجاوز اعم از هر دو و قال القرطبی فی العفو مبالغة لیت فی العفو زان
الغفران نبی عن استر و العفو منی عن المحو و هو ابلغ من استر لان ستر
الشیء قد یحصل مع بقائه بخلاف المحو فانه ازاله محله در ^{تعهد} العفو

بعضی گفته اند که عقد در او معنی استیثاق و تسد است و نمیشاید که میان متغایان
 و عهد که مفرد میشود با یکی پس میان این لفظ عموم و خصوصیت **العلم و یقین**
 پیش گذشت تعریف علم و اما یقین پس او علم است از روی استدلال بعد
 از محاشش شک در او باشد بعضی گفته اند و ازین جهت است که وصف توان کرد با
 بانه یقین و لایق یقین است ان اسماء موقی پس بر یقینی علم است و اما هر علمی را یقین توان
 گفت بعضی گفته اند یقین علم بحق است با علم بانه لا یكون غیره و لکن قال المحقق
 الطوسی رحمه الله هو مرکب من علمین **الغرضی و الکلی** بعضی گفته اند که هر دو
 یک معنی میباشد و بعضی گفته اند که فرق است که الغرضیابی ان یقینی علیه و الکلی
 یابی ان یقینی له و این معنی بر مکرر دو باصل معنی غرضی که گفته اند الغرضی القی
 الذی لا یفوت شیء و لیغیر شیء **العدم و القف** فقد عدم شیء است بعد
 فهو اخص من العدم زیرا که عدم تعالی فی دنیا و جوهر پس نابراین گفته میشود و نزدیک
 الباری مفقود بل تعالی معدوم **العلم و الفهم** فهم تصور معنی است از لفظ
 مخاطب بعضی گفته اند ادراک حقیقی است که اخص از علم است زیرا که علم
 ادراک است چه محقق باشد و چه جعلی و ازین جهت گفته است حق تعالی در قصه سلیمان
 علیه السلام ففهمناها سلیمان و کلاً ایتنا حکماً و علیما حصین داده است
 فهم را سلیمان علیه السلام و تقیم داده است علم را داود و سلیمان علیه السلام
العرف و العاد فرق میان این دو آنست که عرف استعمال میشود در الفاظ
 و عادات استعمال میشود در افعال محقق از اصولی گفته است که عرف و عادت

گاهی مخصوص عموماً می‌شوند و تغییر بر این کرده اند که لو حلف ان لا یاکل الرأس
 فانه یصرف الی الغالب من رؤس النعم دون رؤس الطیر و اجماع و البک
 لعدم دخولها عرفاً فی اسم الرأس و همچنین است که لو حلف الا یاکل من فیه
 الشجره اخضت بمینه بای کل منها عاده که عمرش باشد غیر ما لا یوکل عاده کا
 الورق و البشر و الخشب **عرفه و عرفه** دانسته که روز عرفه روز نهم ذیحجه
 است و عرفه را بعضی گفته اند اسم آن برای موقف حاج در آن روز و آن روز
 میل از مکه دور است و او را عرفه نیز گویند چنانچه مذکور در کلام محمد ^{صلی الله علیه و آله} قال تبارک و تعالی
 قَدْ اَصْنَعْتُ مِنْ عَجْفَانٍ وَ شِثَابٍ بوری گوید که عرفات جمع عرفه است
 و هر دو علمند از برای موقف حاج و همه قطعه از عرفات عرفه است
 مجموع آن قطعات را بعرفه نامند و همچنین گفته است ابن حاجب شرح
 و طبری رحمه الله میگوید که عرفات اسم البقعه المعروفة الی بحیث الوقف بها
 و یوم العرفه یوم الوقف بها و فیروز آبادی موافق با او است و این قول غنی
 به انکار بودن عرفه است اسم برای موقف و نیز چنین قایل است
 که عرفات اسم مکان است و عرفه اسم زمان فافهم **العظیم و المنعظم**
 عظیم است که سجده کند از حد و عقول و احدی بر او اذیت نشود و کبر صفا
 کمال و نفوذ جلال او و اصل عظم در حساب است پس استعمال شده در درگاه
 بصائر و هی متفاوتة فی العظم تفاوت لا حساب مالا یقصور ان بحیط ^{لعقل}
 اصلا بکبر حقیقه و صفتة منها فهو العظیم المطلق و هو الله تعالی و اما منعظم البلیغ

العظمة ان تينكت ان يكون نظير عظمة **اعلى** و **المعالي** على انت که
 رتبة او اعلى باشد بحسب مراتب علیه است فانه ذاته المقدس به مبدأ کل موجود
 حتی وعقل و علة الائمة المطلقة التي لا يتصور فيها نقصان بوجه ما متعالی
 مستغنی بر هر چه است از روی قدرت و یا قننه از لغوت مخلوقات از هر
 چیز که جائز نیست بر او فی ذاته وصفاته و افعاله **العطأ** و **المعونة** العطأ
 ما یعطى شرا بهر و یكون له مقدار و یصرف فی مؤنة العیال و قضاء الدیون
 اما معونة خیری کم است از اول که میدیش که را برسم مرتبه ایشان و
 اصلاح چار و اشیای ایشان و یكون ذلک خارجا عن العطأ المفروض شرا
 فشر اکتفه است انفعی را ابن ابی الحدید در شرح **الغزم** و **الهم** کبر سے
 رحمه الله کو یک غرم همان تقسیم قلب است بر خیری و نفاذ در اوست بقصد ثبات
 و ااهم بر چند وجه آمده بعضی از آن وجه غرم بر فعل است کقولہ تعالی **اِذْ**
هَمَّ قَوْمٌ اَنْ يَّبْطُؤْا اِلَيْكُمْ اَبَدْتُمْ اِيْ صَمَوَاتِ النَّبِیِّ وَ عَزَمُوا
 علیه فرادف الغزم و بعضی از آن خطو خیری در دل بر چند غم بر فعل است
اِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ اَنْ يَّفْشَلَا وَ اللَّهُ وَلَّيْتَهُمَا بَعْنَهُ اَنْ يَّفْشَلَا
 خطو بیاطهم و لو کان **الهم** هنا عزمًا لما کان الله و لیتها
 زیرا که غرم بر مصیبت معصیت است و لا یكون الله ولی من عزم علی
 الفلأر عن نصره نیتیه و تقویت این میکند قول کعب بن زهیر و کم فیه
 من فارس مشوهم و من فاعل الخیر ان هم او عزم پس فرق خواهد بود

فعل

میان ستم و غم و بعضی از آن وجوه است که هم بمعنی مقاربت و نزدیکی باشد
 قال ذوالرقمه اقول لسعودی یجری ماء مالک و قد هم دمع ان بلع
 او ابله و الذم لا یجوز علیه الضم فمعناه کاد و قرب و بعضی
 از آن شوت و میل طبع است چنانچه میگوید قایل در آنچه خواهرش آن دارد و میل میکند
 طبع او بوی آنچرخه ها هم الا شباة الی و در ضه آن میگوید لیس هذا
 مرصی و اما آنچرخه که صاحب نسو و درین باب ذکر کرده است کی **الکسری**
الأعراب در مجمع البحرین دارد که اعرابی بعنتی حمزه منسوب بوی اعراب است
 و اعراب بکنان بادی را گویند بجزیره و گفته میشود سکنه شر اعراب و لیس
 الا اعراب جمعا للعرب بل هو ممالا واحد له و تصریح بر مطلب
 کرده است جوهری و درین کلام علی الظاهر بحث است زیرا که عرب در مقابل علم است
 پس باید یک عربی اطلاق شود چه بکنان بادی یا چه سکنه شر فافهم و دیگر
الکسری و **الکسری** خلافت العربی دان لم یکن اعجمیا و الا عجمی من لا یفصح او لا
 سانه عجمی و لکنه دان کان عربیا و دیگر **العصیان و العصیة**
 هر دو ضد انقیاد و طاعت میباشند پس هر دو لازم دارند نسبت بعباده
 آنم و جسم را دایمی معنی است سواء ذنب و خطیئة زیرا که از مولی استحقاق
 بهم میرساند فاعل لوم و از تقام و سحق و غضب و بطش و عذاب عقاب
 و عتاب را و اما سینه پس و خلاف حسنه است و استعمال نمیشوند این لفظ
 مکرر در افعال و نزدیک آن افعال فنا خط و دیگر **العود و الی جموع** بعضی گفته

که رجوع فعل شئی است ثانیاً و مصیره الی حال بمان علیها و عود استعمال در اینجا می شود
 برین سیل حقیقه و استعمال را ابتدا می شود مجازاً قال لا تزحاج فقال قد عاد الی من
 فلان مکروه و ان لم یکن قد سبغه مکروه قبل ذلک و ناویله
 انه لحقته منه مکروه و درین بحث است زیرا که این کلام در قسمی مسلم است
 که گفته شود عاد المرض و عاد فی الشئ و جمع فلان او جمع منه و
 اما در جمع عن الشئ او عاد عنه فهو معنی التروعه عنه اعم از آنست
 که برسد بوی محل اول یا نه رسد و اینجا می شود در و بعد از تامل پس ذکر عود
 در قول عن تامل قال الذین استکبروا من قومہ لکن خبک یا
 شعب الذین امنوا معکم من فرینا اولعود فی ملتنا
 یا از جهت بودن شیب است یا آنکه بماند بوده اند در ملت ایشان بقا
 بحظایر و یا شیب بحظایر و غیر او بحب اقع و یا نبودن شیب در ملت ایشان
 نه بحبایر و نه بحب اقع و لکن غلب علی غیره که نه فی دینیم ظاهراً و ادعوا
 یا استعمال شده باعود در دخول مجازاً و یا تقدیراً و تجویداً و کلام ای
 لَعُودُ عَنْ طَرَفِکُمْ اِلَى مِلَّتِنَا **الْهَمَزُ الشَّافِعُ** کبر
 میں معنی زناست و عجز شمعین و سکون و یا بفتح او زنا و فحور است پس
 عزم اعم از وسفاح است زیرا که فحور ابتعاث در معاصی است مطلقاً و یا
 حضور زنا و کذب و امثالاست و علی این حال اعم از وقت قد بر **یا**
الغیر القطب و الغضب فرق میان این دو لفظ آنست که غضب ضمه

رضاست که عبارت از اراده عقابی باشد که بواسطه معصیتی از آن متشنه
 و غیظ بیجان طبع است لکن تا مکنون من المعاصی و ازین جنبه کشته میشود غضب الله
 علی الکفار و لا یتقال اغیاط منم و تعریف کرده است غرالی و غیره غضب را
 باینکه او عیان خون دل است از جنبه طلب انتقام و بنا بر این پس غیظ و غضب
 هر دو مترادفند و عیا اطلاق غضب بر خداست با اعتبار غایت دون المباد
 مثل اکثر صفات دیگر که همین اعتبار باشد **أَلْخَدَّ رَوَّالْمَلِكِ** عذر تقصیر عذر
 انجاست که واجب و فایده و مکررهای پیدا در ابتدا بدون عقد **الْعَبَثِ**
وَالْمَطَرِ الغیث المطر الذی معیث من الحبوب و کان ما فغانی و فیه و ا
 قد یكون ضارافی و فیه و غیره قال الطبری رحمه الله **الْعَمَّ وَالْهَمَّ** بعضی گفته اند
 که غم آنست که قدرت نداشته باشد آدمی بر ازل آن مثل غم محبوب و هم آنست
 که این قادر بر ازل آن بوده باشد مثل افسوس مثلاً و نایب است بطلب میکند
 قوله تعالی و وصف اهل النار کلاً ارادوا ان یخجروا منها من الغم
 اُخْبِدُوا فیهما پس تحقیق که ایشان نبوده اند قادر بر ازل آنچیز که در
 برایشان میشده از عذاب و بعضی گفته اند که هم پیش از نزول امر است و مانع
 از خواب و غم بعد از نزول امر است و جلب میکند خواب را و اما غم پس
 آن درین خوروست ابراهیم **الْعَفْلُ وَالنِّسْبَانِ** غفلت عبارت
 از عدم تعقلن مرثی است و مقول نبودن او بالفعل چه باقی ماند صورت او
 و یا معنی او در خیال و یا قوه ذکره و یا باقی ماند در یکی از آنها و این اسم

وَرَبُّ

از سیان است زیرا که سیان عبارت از غفلت از شئی یا محصور
آن خیر و یا منفی و از خیال و یا ذکر بالکلیه و لذلک یحتاج التامی الی تحشم
کب جدید و مقلقه فی تحقیق اینها این بود تحقیق بعضی از متاخرین **الخفیه**
والغی غنیمت است که گرفته شود از اموال اهل حرب بازگزار بقبال و این
برای مسلمانان است از جانب خدای عز و جل و فی آنست که گرفته شود
بدون قتال و جدال و این مخصوص مرصع صلی الله علیه و آله است و کسبیکه بعد
نی بوده اند از ائمه علیهم السلام و این تفرقه روایت شده است **الغروب**
والقوسم غروب است و در ایام سرور است فیما الامر سجاله فی المعلوم و لیکن کل
و هم غروب الاله قد توبهم مخوفاً فیحذر منه فلا یبق غرة مؤلف کوبه
و اما آنچه صاحب فروق ازو غافل بوده فرق ما بین **الغروب** و **الغروب**
غروب بعین معجزه و راه عملی نظیر من القاموس من جهة تفسیر بقوله عاب
و بعد و الغروب فی اول العنوان بالمعرب الزهاب ان الغروب
بکی بمعنی البعد و الاله بوالخفیه و غروب بعین مهمله و راه معجزه نیست
و ذهابت و در مجمع البحرین گردانیده است از جمله معنی غروب و دوری
و بعد از تیر سپنابر علیه یا متقاربانند و یا مترادفانند فقوله غروب
الشمس کانه من البعد و غروب المعنی الذی من الاله ب او ان المقبره
الاول بقا العین علی ای معنی من المعانی الثلاثة و الثاني اعم **بالقوسم**
الفساد و **الفسح** بعضی گفته اند که فرق آنست که فساد تفسیر از مقدار و

و مرتبه پنجمی است که باعث دعا می بسوی او حکمت است و نیت پیش
 زیر اگر نیت در او معنی مقدار و انفا هو ما نرجو عنه الحکمه
 کما ان الحسن ما ندعو اليه الحکمه **الفجر والمرح** ^{المرح}
 قد يكون باحث في خبر عليه قد يكون بالباطل فيتم عليه ^{المرح} لا يكون الا بالباطل
 و يؤيد قوله تعالى ذلكم ما تفرجون في الارض و بما كنتم
 تفرجون حيث فيه الاول و اطلق الثاني **الفقر و العجب**
 طبری رحمه الله میگوید که فرض آنست که اقضا کند فارضی را که فرض کرده باشد
 او را و نیت چنین واجب بر آنکه گاهی واجب میشود چیزی فی نفسه من غیر آنجا
 موجب لذلك صح و جواب الثواب العوض علیه سبحانه و لم یخرج ان یقول
 فرض و مفروض و بعضی گفته اند که فرضیه اخلاقی است زیرا که فرضیه و
 شرعی است و اما واجب در و سببیه مطلق باشد جائز است حل آن بر عقلی
 شرعی و بعضی گفته اند که فرض آنست که امر کرده است بیک کار اخلاقی
 باینکه بفعل یا ورنه او را مثل نماز و روزه و زکوة و حج و این اخلاقی است
 واجب **الفقر و المسکین** لا خلاف فی اکثر الکما فی وصف عدوی
 هو عدم وفاء الکلب بالکلیه و المال الموته و موتة بیعنا و خلاف در آنست که
 کدام یکی از این دو اسور حال پند و غشای این خلاف اختلاف اهل لغت
 است و درین باب شیخ رحمه الله در مبوط و حمل میگوید که الفقراء اسور
 لوجه وجه اول آنست که در آیه مقدم واقع شده است و این دلیل بر آنست

که اهتمام ایشان اوست در اصل حنیف و دوم اینست که پیغمبر صلی
 علیه و آله پناه برده است بخدا از فقر و لیکن درخواست کرده است مکتب از برای که
 فرموده است **اللهم اجننی مسکینا و امنی مسکینا و اجشرفنی**
زمنه المساکین و جهم قوله تالی آمّا السیفینه فکانت
لمساکین پس تحقیق ثابت کرده است از برای مسکین مال را و باین فقر و قلی
است این خمره و این برنج و این ادریس و این شیخ و حرمانه در نهاییه کشته است که
المسکین امور حالاً لوجه الاول التا کیده فانیق فقیر مسکین و لایق با
والتا کیده انما یکون بالاقوی الثانی قوله لعل او مسکیناً اذا امر به
و هو المذروح علی الرب لثمة الاستیاج سیم آنت که روایت کرده است
اورا ابو بصیر قال قلت لابی عبدالله علیه السلام قول الله عز وجل انما الصدقات
للفقراء و المساکین قال الفقیر الذی لای مال له الناس و المسکین
منه و البائس اجهل هم شیخ بهائی رحمه الله گوید که قول حضرت علیه السلام که
الفقیر الذی لا یسئل الناس ظاهر اینست که این کینه از آن باشد
که از برای او مالی است و یا کسی است فی الجمله و اذفاعت با و میکند و هر
که از موت کم باشد و لیکن صبر کند و سوال نکند از مردم و قول حضرت علیه السلام
که المسکین اجهل منه ای اشق حالا و اجهل بافتح المثقة باین معنی
است که لا مال له و لا کسب اصلاً و علی هذا فیکمل جعل البائس اجهل منه الغنیم
ان یغیر فی الصنف البدنی کارگزارانی و سخاوتمندی کلامه ظاهر میشود فائده در

و وصیت لاسوره با حال او در کفاره نیز فائدا محضه با مسکین اما زکوة پشوار
و مسکین هر دو مستحق اند زیرا که ضابطه در استحقاق زکوة مالک نبودن نموده
سنة است چنانچه گذشت و هم مشهور عند اصحاب رحمهم الله **الفرقان**
الفرقان جوهری میگوید که فرقان قسم آن کلماتی است که از حق و الباطل
بهو فرقان و ازین جهت است که گفته است خذ آیتها و لعلها بینا منورها
و ههنا الفرقان و الفرق الفرقان ایضا و نظیره آنکه احمران
و مفران گفته اند که تیسره آن بفرقان بجهت چندی وجهت منها آن می باشد
متفرقا مده الزمان و منها آن متفرق بعضه من بعض لانه مفصل بالورد
الایات و منها اقراة عن سائر المعجزات ببقائه علی صفات الایام
الدهور و منها سرفه بین الحق و الباطل و الحلال و الحرام و درود است کرد
است این نشان از کسی که ذکر کرده است آنرا میگوید سوال کردم اباجده علیه السلام
از قرآن و سرفه آن آیا هر دو یک چیزند یا دو چیز پس فرمود حضرت علیه السلام
که القرآن مجید الکتاب الفرقان حکم الواجب العمل به میگویم تعریف میکند
حدیث تفرقه زیرا که فرق میان فرقان و سرفه آن کند که یک قرآن در حق
او تزلزل نموده است و شناخته است ظاهر و باطن او را زیرا که اهل البیت او را
بما فی البیت **الفواد و القلب** اهل لغت تفرقه میان این دو لفظ کرده اند
بلکه تعریف کرده اند هر یکی ازین دو را بدیگری و گفته اند بعضی از اصحاب
از اهل حدیث الاثمة توصف بالقرنة القلب بالین لان الفواد خش

القلب اذا رفق نفذ القول فيه وخلص الحرام وراه و اذا غلظ نفذ وصوله
 الى اذنه و اذا صار فالقلب شيئا عني به اذا كان **لينا** **القلب** **المنفتح**
 بعضي كفته اندك فردگي است كه نظري از براي او نباشد و المنفرد ليسخ الفرد فيه
 بعضي كفته اندك فرد الذي تفرد بخصوصه و قد قرآن لا يتصور ان يشركه
 فيه غيره فهو سبحانه الفرد المطلق لا وابداء و المخلوق انما يكون مفردا اذا لم
 يكن له في انبائه حبه نظيره في خلقه من خصال الخيرة و ذلك بالاضافة الى انبائه
 حبه و بالاضافة الى الوقت زيرا كه ممكن است اينكه ظاهر شود در وقت ديكر
 مثل او بالتبته بسوي بعض خصال دون الجمع پس فردا غني نيت بر سبيل
 اطلاق كرا از براي خداوند تعالى **مؤلف كوكب** و اما آنچه صاحب فرد في
 باب ذكر كنهه است كي **الفاكهة** **و كلاب** قال الله تعالى و فاكهة
و آتاء و رجع البحرين **الآب** للبيهم كالفاكهة للآسان و ديكر **الفعل**
و العمل **و التصنع** مروى است از راغب اصفهاني كه كفته الفعل لفظ عام
 يقى لما كان باعاده و دونها و لما كان بعلم و غير علم و قصد و غير قصد و لما
 كان من لسان و احيوان و ايجاد و اما عمل پس كفته ميشود كرا از براي
 آنچه كره بوده باز حيوان و از براي آنچه كره كيه ميا بقتصد و علم قال بعض الالباء
 العمل مقول من العلم فان العلم فعل القلب و العمل فعل السجادة هو مرز
 فعل القلب الذي هو العلم و يتقلب عنه و اما صنع ينشأ من كرا از ان
 دون حيوانا و صنع نميكنند كرا در صورتيكه در اوجودت فعلى باشد و فيه تامل

جته جواز نسبة الجميع او غير العمل الى الله تعالى لانه ليس بصيرده بل من جهة ان
 الفعل الى الجاد على ضرب من التجوز نعم يحصل الفعل والحادث بسببه لا من
 والظاهر ان العمل كالفعل اذا اسند الى الانسان يكون الظاهر منهما
 عن علم وقصد ويشملان لغيره ايضا فتقطن **باب ثفاف الفرض في الفرض**
والفرضية والفرضية الاول في في المكان والى في المنة والى في
 والبراع في النب قاله العمومي في المصباح وقد يطبق احده على الآخر
 من باب المجاز والمثارة **الفقد والفقد** القادر الذي
 فعل وانما لم يفعل والقدر الفعل لكل ما يشاء ولذلك لم يوصف غيره
 البار تعالى **الفناء والفناء** القضاء عبارة از وجود صور عقلية جميع
 موجودات بسبب ابداع حق تعالى جميع ان صور راد عالم عقلي رزق
 اكمل لا زمان على ترتيبها الطول الذي هو باعتبار سلة الفعل
 المعلول والعرضي الذي هو باعتبار سلة الزمانات والمعدات
 متعارضة فبريات التطبيق المنشرة الافراد لاجبه الزمان كما قال
 تعالى **وَانْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَ آخِرَاتِهِ** والقدر جازع عن شئ
 جميع الموجودات في العالم النفسى العلى على الوجه التجزئى مطابقة لما
 في موادها الخارجية الشخصية مستندة الى اسبابها التجزئية واجبة به لانه
 لاوقاتا المعينة كما قال غزول وما نتر له **إِلَّا يَفْقَدُ مَعْلُومًا**
 كنهه احققه المحقق الكاشي في عين اليقين وراغب ميكويده القضاء من الله

اخص من القدر لان الفضل والقدر هو التقدير وبعضه ازعم
كقوله انك قدر بمتر له مقدار كل است وقضا بمتر له كل است وتحقق اين
كذبت در باب الف در فرق ما بين اراده و مشييه فارجع اليه **الف**
والفظ قد قطع خبريت طولاً وقط قطع آت عرضاً وفي وصف ضرباً
على عليه اسم كان اذا غنق قد واذا غنض قط ومنه القط القم وهو قطع
طرفه قاله الجوهري **الفنوط والباس** يابس النقطاع طبع است از خبري
وقنوط اخص از قوت و اين اشد از يابس اولالت بربان
قول حضرت سيد الساجدين عليه السلام در دعا صحيحه شريفه تفعل ذلك
يا الهي بمن خوفه عنك اكثر من طمعه بك وعن با
من التجاه او كد من رجائه للخلاص لا ان يكون يابس
فَنُوطاً يعني لان يصل يابسه الى الغاية القصوى المعبر عنها بالقنوط
راغب ميگويد كه القنوط الياس قيل من اخير فواخص من مطلق الياس
ويدل عليه قوله تعالى **لَقَنَظُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ الْفَقْدُ وَالْفَقْرُ** بعضي
كقوله انك قدرت بودن حي است بختي كه اگر خواهد بكنند و اگر نخواهد بتر كنند
والقوة هي المعنى التي يمكن بها الحي من فراولة الافعال **الف**
والكلام طهرسي رحمه الله كويدر سترق اين قول و كلام كه قول دلالت
بر حكايه ميكند و چنين ميت كلام نحو قال الحمد لله فاذا اجبرت عنه بالكلام
تكم بالحمد قال الحكايتي على ثمة اوجه احدا حكايه على اللفظ والمعنى نحو قال انو

فسرغ علیه قطر این در وقت که حکایت کند او را یک لفظ معنی
 او را بشناسد و حکایت علی لفظ نحو اما اذا احکاه من يعرف لفظ دون
 معناه و حکایت علی المعنی نحو ان يقول نحاسا يدل قوله قطر **ضم الفاء واللفظ**
 فسرق میان این دو لفظ آنست که متقی آنست که تفریکند تو این کلیه
 شرعی را و قاضی آنست که تشخیص دهد این تو این را در امر و خبر نیمه مثل
 ان يقول للمث رايه عليك البتینه و علی خصلک الیمن **مؤلف کو** و آنچه
 درین باب در سروق ذکر شده است یکی **الفایع** و **الضیع** القلع نزع
 الشئ من اصله و اینجی کنایه است از اصل استیصال و قلع قهر و غلبه
 و ذلیل کردن و زدن است و یکی دیگر **الفانج** و **المعصر** قتل المقر موالد
 بکسی میلم بکسی لایال و فی القاموس المقر الفیقر و یا بگوئیم که قاتل
 کسی است که راضی بقتل خود شود و یا قناعت بقتل میکند و لا یسخط و یسوط
 فی لادر المعاش بحال و کیفیت کان ففضله شرعا کتابا و سته غنی عن
 البینا و کذلک عقلا و عادة و دلالت بر این میکند قول بعضی حکما
 که هل رأیت شیئا افضل من ان تدب قال نعم القناعت و تبریه ماقاله
 بعضهم استغناک عن الشئ خیر من استغناک **باب الکاف و الکاض**
والمشک بعضی از متاخرین میگویند که کافرا اسم کسی است که ایمان
 از برای او نباشد پس اگر اظهار ایمان میکند اخضاص در دینام منافی
 و اگر اظهار کفر میکند بعد از اسلام اخضاص بنام مرتد دارد و از جهت

برگشتن او از اسلام پس اگر قایل شده است بدو خدا یا بیشتر او را شکر
گویند و اگر مدین بعضی از اینها شده و بنای عمل بکتاب موعظه گذارد و او را
کتابی گویند و اگر قایل بقدم و هراست و حوادث را نسبت بوی و میدهند
و هری گویند و اگر اثبات باری و خالق مکنند او را معطی گویند و اگر اعتراف
کنند به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و اظهار نمایند شریع اسلام را و تاویل
برخی را از آن بجا یک کافر است با اتفاق او را از ندیق گویند **الکبیر**
و الکبیر تفرقه میان این دو لفظ بابت که کبیر بار موعظه بحسب شأن و مرتبه است
مثل حلیل و عظیم و کبیر با شسته بحسبیت و عدد است پس گفته می شود و اردا
کبیره و امانت یک نفس کبیره میستوان گفت خود کبیره و نتوان گفت کبیره و
دیگر آنکه کبیر فیض صغیر و کبیر فیض قلیل **الکبیر و الکثیر** بعضی گفته اند که
کبیر اسم از کتاب است چرا و می تواند از برای منفعت نفس خود و یا از برای
منفعت غیر باشد بخلاف کتاب که اختصاص دارد بمنفعت نفس خود و نه
و بعضی گفته اند در کتاب خبر اعمال و تصرفات و ازین جهت اختصاص
یافته است بجا بجا شری و قوله تعالى هَلْأَمْأَا كُتِبَتْ وَعَلَيْهِمَا مَا أَلْكَتِبَتْ
و لا ان العبد لا يؤخذ من سيئات الا بما عقد العتمة عليه و ربط القلب
بخلاف الخیر فانه ثبات علیه کیف صدر عنه **الكل والكل**
فرق میان این دو لفظ بخند وجه کرده اند بعضی از آن وجه آنست که کل مفهوم
جس را خودش است و کلی مفهوم است بجزئیاتش و بعضی از آن وجه آنست

کمال و خارج ذهن است و کلی در ذهن و بعضی از آن وجه است احسن اکل مثلاً
 است و حسرت کلی غیر غنای و بعضی آنست که کل محمول بر اجزای خود میشود مثل
 سنجین مثلاً پس تحقیق که کل سنجین بر یک از حل و انکسین جائز نباشد و نتوان گفت
 که انحل سنجین و لیکن بر هر یک از جزئیات خود حل شود چنانچه گویند زید بن
 عمرو و انسان و بکذا **مؤلف گوید** که هر کاه کل مأمور به باشد امثال حاصل
 مگر اینست اینان کند تمام کل اختلاف کلی و امثال حاصل شود بعد از طلب آن باین
 جزئی از جزئیات آن **الکلام والنطق** بعضی گفته اند که کلام مأمور به تکلم به
 کان او کثیر و اما کلام الله تعالی موعباده عن ایجاد الاصوات و الحروف
 فی محل و اسما و الاسباء و الملکة و لفظ اراده زبانت در فم بجن کشن و این
 جیت است که حق تعالی را وصف بنطق شاید ولیکن وصف کنیم که آن متکلم قال الله تعالی
 وَتَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و اما اهل لغت فرق میان این دو نموده
 قال البحر فی النطق الکلام **الکائن والواقع** واقع باینکه حادث باشد
 باحاطه الواقع لانه من این الاشیاء فی احد و ث و اما کائن اعم از آن است
 لانه بمنزلة الموجود و الثابت یکن حادثاً و غیر حادث قال الطبری رحمه الله **الکائن**
والباب الفصل شیخ زین الدین رحمه الله گوید که الکتاب هو الجامع
 متحدة فی الجنس متخلفه فی النوع و الباب هو الجامع لمسل متحدة فی النوع متخلفه
 فی الصنف و الفصل هو الجامع لمسل متحدة فی الصنف متخلفه فی الشخص **الکلیه**
والمشکوک راغب صفحانی گوید در تفسیر و صنف کرده شود خدا بر کرم معنی آنها

تقاضای ارشعی و انصاف او و جمع محال پس بتبعی صحیح است در وصف
 خداست و مگر مبالغه در کرم است و یا منزله عظمای ملوک بجا به الاقدس من قولم کرم
 عن کذا بتبعی منزله **الکبر و المنکبر** بعضی از محققان گفته اند که کبر کنشی است که
 به خیریت تراز و با کمال وجود و کمال وجود بر یکدیگر و بتبعی خیرکی و دوام وجود
 از لا و ابد آپس هر دو یکدیگر منقطع است سابقا و یا لاحقاً پس ناقص است و این
 جهت است که گفته میشود در این راه و در وسیع طول کشید مدت وجودش از کبریا کپی
 استن طول مدت البقاء و گفته میشود عظیم پس کبر را استعمال کنند در جایی که استعمال
 در او عظیم فائز باشد ماطال وجوده مع کونه محدود و مدت البقاء کبریا کان الدائم الازلی
 الابدی الذی استحال علیه البعد اولی بان یكون کبریا و ان فی ان وجوده هو الموجود
 الذی یصید عنه وجود کل موجود فائز کان الذی تم وجوده فی نفسه کلا و کبریا فائز
 حصل منه الوجود و جمع الموجودات حقان یكون کلا و کبریا و اما بکبر صاحب کبریا
 حیث است پس بکبر کسی است که می پذیرد را حقیر نسبت بذات خود و نمی پذیرد
 شرافت و عزت را که از برای نفس خود پس کبر این روی است از روی استحقاق و صفت
 میباشد بکبر حق و محمود و کان صاحباً جباراً بان بکبر حق و لا یصور ذلک علی
 الاطلاق الا الله سبحانه و اگر این را می باطل و مذموم باشد و لم یکن مایه الی غیره
 بالعطفه کما یراه کان الکبر باطلاً مذموماً و هر کسی که به خیر عظمی و بزرگی را از برای
 نفس خود علی الخصوص مینویسد و غیر کان روئیه کاذبه و نظره باطلاً الا الله سبحانه و
مولف گوید اما آنچه درین باب صاحب فروع ذکر کرده است **الکبر و المنکبر**

آگاهی مشهور و معروف بحسب اسم بلکه مسلک جمعی از خلائق ولیکن در مآثر
 چیزی در میان نیت الایاد و اثار مشق از قرق و استیق و نوبه و اصطلاح مشهوره
 از تخلص و تکلیف و طبع و نصح و جسم و روح و امثالها و فی الحدیث الکیما الکبر الزرع
 الصغیر القناعت بل هو کثر لا یغنی و اما لیمیا چون اسرار فاسمی و عمل قرطاس و احوال
 دارد که چشم بندی و حقه بازی بکاشیده و بحر و کائنات ازین مقول باشد و دیگر
الکوز و الکوب عن ابی عقیقه لاین کوز الا اذا کان فیما عوده و الا فلو کوبت
الکسر و النقص کسر معروف و کسر القوم و کسر و مجاز منه لائم قبل الفتح
 و الیه نیت کانوا کاشی الواحد و النقص لایرام و منه نقص الجبل اذا تحل بربره و ابرام
 الجبل اذا حکم قله و منه نقص العمد مجازا و حقیقه و نقص السبأ و انحل او فیه کقولهم
 اشقق الامر بعد الاستقامه و انتقصت الطمازه یطلب **باللام الملس و الملس**
 بعضی گفته اند که ملس لصوق با حاکست و ملس لصوق قطره و کاهی مپا ملس معنی مرابشه
 پضاوی گوید که ملس لصلال التی بالیسه بحیث تناسل ایستاده و الملس یطلب
 له و لذلک یقرب الیه فلا احد یتقیر او شرف انت که ملس اشاره دارد از اختیار
 طلب برای او چه دلیل باشد از مفهوم او و یا لازم باشد برای او و قد یتفاد الملس
 الاصابه و منه قوله تعالی **انکم حسنه** قال فی الاساس من المجازنه
 الکبر و منه الغدایه یتقیر بعضی گفته اند که ملس که باشد میان دو جاد و ملس باشد که
 میان و زنده لما فیه من الادراک **اللهم و اللع** لموخریت که مشغول مکنه
 است از چیزی که قصد میکند و او طلب و میباید و اما لعب طلب فراح با لایین

يطلق بعض كنهه اشتقاقاً أو ازواجاً وهو المور على غير استوار كعقاب
اللمزة واللمزة بعض كنهه أنه هر دو يك معنی اند و بعضی گفته اند که میان
این لفظ فرق است فان اللمزة الذي يعكس ظر العين واللمزة الذي يعكس
وجهك بعضی گفته اند که اللمزة آنست که کسی جلین خود را اذیت کند بیکهاری لمره
آنست که عیب جلین خود را بشمارد و اشاره بمر خود کند و یا بچشم خود کند
اللفظ والمعج فرق میان این دو لفظ آنست که ان الکلام اذا دل على اسم
شئ من الاسماء نذكر صفاته ليمترعاً عداه و كان ذلك لفظاً و اذا دل
على اسم خاص بلا حظه كونه لفظاً بدلالة نسبتته تؤثر و سمي ذلك معنى فالكلام
الدال على بعض الاسماء يكون بمعنى من حيث ان مدلوله اسم من الاسماء
بلا حظه الرمز على حسروفه و لفظاً من حيث ان مدلوله ذات من الذات
بلا حظه او صافاً فعلى هذا يكون قول القائل يا ايها العطاء اعراب لنا عن الاسم
شئ قل موصوكت تنظره بالعين في نقطة كما ترى بالقلب في توصيل ان يكون
لفظاً بلا حظه و لانه على صفات الكون و يصلح ان يكون معنى باعياً و لانه على اسم
بطريق الرمز **اللمع واللمع** الفرق بينهما ان اللمع في ما يضرب
به فيه كالحجة و منه قول بعض الرجال ان الحوز عين شباب صد عننا كالمثية
الصا و طال لذهنهما و اللمع في كل ما يضرب بموحته كالزنبور و العنقرب
قال ابو ذر ريب اذا السعة التحل لم يبرج لبعها و خالفها في ميت توب عواقل قال
الحجوي و اكثر اهل اللغة لم يفرقوا بينهما **بالبحر الملك و الملكوت**

ملک بضم م است که او را ک شود بحسب کشفیه و در این عالم را عالم غیب و علم
 امر و ازین جهت است که عالم شهادت نسبت بسوی عالم غیب مثل قطره است
 از دریا یا بنیامند اول با عالم ملک و دوم را ملکوت زیرا که زیاده بی ممانعت
 میکند بر زیادتی **المرءی والجنی** هر مویی که بگوید که سنی ما لایق است لا اسم
 عیاشد و مرئی ما لاداء فیه است **المخاصم والمجادل والمناظر**
 هر سه لفظ نظایر هم میباشند ولیکن از بعضی فرق دارند فان المجادل بهی
 المناظره فیما وقع فی خلاف بین اشین و المناظره المناظره بالمناظره بین الاشین
 علی وجه الغلطه المناظره یتبع من المیزان **المعذر والمعدور** ^{للعذر}
 معذر بضم م تخفیف عین و بکسر ذال کسی را گویند که از برای او عذر صحیح بود
 باشد معذرتی که کسی است که او را در واقع عذری نباشد ولیکن خود را عذر
 و او را از روی اتفاق کما قال الله تعالی و جاء المعدرون من النار
 و اما معذرتی که کسی را که از برای او عذری باشد و کسی که او را عذری
 نباشد و قول عربان من یعذر فی معنی ان من یقوم بعذری میباشند **المفاضة**
والتجاذف بعضی گفته اند که فرق بینهما است که مفاضة میباشند بمقتضا فضل
 از جنس او مثل مقابله ضرب و سبوح بضر بجرح بخلاف تجاذف که بغیر
 جنس آن فعل میآید بود **المنفعة والمنفعة** المنفعة منفعة توجب اللذات
 فی الحال المنفعة تکتون ما لم تؤدی عاقبة الاتعین من متعة منفعة
 و اما آنچه هر منفعتی متعینیت و ارشاد این میکند قوله تعالی **أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ**
 وَعَدًا

وَعَدَا حَسَنًا هُوَ لَا يَنْبَغِي كَمَرٍ مِّنْهُ مَنَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

الْمَعُونَةُ وَالنَّصْرُ نصر اختصاص دارد بمعونت بر اعداء اما معونت عام

از انت پس بر نصری معونت است وون العکس دلیل علیه قوله تعالى انا

لَنَنْصُرَنَّ دِينَنَا وَبِنَصْرِ اللَّهِ نَنْصُرُكُمْ عَنِ اَوَّلِهَا وَنَصْرُهَا هُمَا جُكُلٌ

هم الغالبون پس سیاق این آیات اخبار و اعلام است بر طرفی

انبیاء و نصرت ایشان بر اعداؤشان یا بعلیه و یا بحجت و تنبیه

الْمُدَى وَالْمَوْءِيذُ مدی یعنی بخت میم و سكون ذال معجزة

آب لریجی است که از عقب ملاعبه و پوس گذر میاید پس از آنکه بشنوند

و دودی بنال معجبه تیرانی است که پروان میاید از عقب انزال و دودی بدال

مهر آب سفید است که پروان میاید از عقب بول و پیر این آب پاك است و نقص

وضوئیت بنا بر مشهور بین الفقهاء **الْمَثَلُ وَالْمَثَالُ** المثل في تمام الحقیقه و لذا

لغی عن الله سبحانه كما قال تعالى ليس كمثله شيء والمثال المشارک في بعض الاعراض

فان لسان المنقش في السجود مثال للسان الطبعي لسا که در فی

المقدار و البهت و نحوه و ليس مثله **الْمَثَبُ وَالْمَثَبُ** بتهتید و تخفیف

و اکثر لغویین را اعتقاد است که تخفیف ان لغی است که در میت بتهتید و

تخفیف که جمع کرده است سرد و را شاعریک پت مثل لیس من ما فاما شرح

انما المَثَبُ میت الا حیا و لیکن بعضی از ایشان گویند که میت بتهتید

اطلاق مییود بر کسی که مرده او بر زنده که شرف نبوت است و یا خواهد مرد کا

قال له تعالى انك مبني على ميثاق معلوم انك مبني على ميثاق معلوم
 مره **المكهله والمكلاه** مملت عدم سرعت در مواخذة است وركه
 استقام با وجود قدرت بران از جهة مصلحتي كه اقتضاي آن كند در دنيا و يا آخرت
 و استناد داده ميشود اين لفظ ميموي خدائي تعالى پس گفته ميشود اصل اله عباده
 بخلاف عبارات كه عبارت از ملاطفه و حسن معاشرت با مردم از
 و پايدين خود را شرايشان و از اين جهت است كه نسبت نهند اين لفظ
 بوي خدائي غر و جل و دالات بر اين قول ميكنند قول حضرت سيد الساجدين
 صلوات الله عليه در حقيقت شريفه لم يكن امهالك عجزاً ولا امساكاً
 غفلة ولا انظاراً مداواة **المثل والتد** هر دو در لغت
 يك معني ميآيد و بعضي از ايشان ميگويند لائق التذلل للمنادراي النجاة
 من مادرتة امي خالفتة و ما فرنة و معنى قول موحدين ليس لله ضد ولا تدفعي
 شده و نفى ما يافيه ميگويم كه دالات بر ان معني ميكنند عبارت دعا در حقيقت بر
 ولا تدلك فيغارضك را عجب ميگويد نداشتي مشار كه في جوهره و آن ضرر
 است از مماثلت پس تحقيق كه مثل گفته ميشود است كه تكاملت پس مرند بي
 مثل است و ليكن نيت هر مثل نداء **المالك والمالك** الملك القادر على
 المقدور الذي له السيادة والتدبير و المالك القادر على التصرف في ما
 و له ان يصرف فيه على وجهه لا احد منعه منه شيخ طبرسي رحمه الله در مجمع البحرين
 در تفسير سورة فاتحه ميفرمايد كه اختلاف کرده اند در اينكه کدام يك از دو قرا

از ملک یا مالک بهتر است و محمود است پس کسیکه مالک خوانده است گفته
است که این محمود تر است لانه لا یكون مالکاً لشيء ولا یملک ما فی ملک العز
و ملک الروم و ان کان لا یملکم و تحقیق که داخل شود در مالک چه یک صحت مراد
دخول او در ملک قیال فلان مالک الدراهم و لایق ملک الدراهم بر وصف
بمالک اعم است از وصف بمالک و الله تعالی مالک کل شیء و قد وصفه
بانه **مَا لِيَ الْمَلِكِ تُوْنِي الْمَلِكُ مَنْ نَشَاءُ** پس وصف خدا بمالک باین
دست و مدح از وصف خدا بمالک کسیکه قرائت کرده است ملک گفته است که این
صفت را مدح زیاده است از مالک زیرا که منیاشد ملک مکر با تعظیم و احتواء بر جمیع
و این مختار صراح است و گفته است که ان الملك الذی یملک اکثر من الاشیاء
و یشترک غیره من الناس ملکة بالحکم علیه پس هر ملک ملک است و مالک ملک است
و حسب این نیت که گفته است خدا بیجا مالک الملک لانه تعالی یملک ملوک الدنیا و
الملک افقاه الله یملک ملک الدنیا فیو فی الملک فیما من شیء فاما یوم الدین
فیسر الالکة و هو ملک الملوک و امیر الامراء با و گفته میشود ملک الملک لا امیر لاه
لان امیر او ملکاً صفتیة بخبر جاریة علی فعل فلامعنی لا ضافتها الی المصدر تمام شد
کلام صراح ملحقاً **المسحج** **المصبی** طبری رحمه الله میگوید که طریقی که در و میشود
میان این دو لفظ باینکه مرجع منقلب شدن خبریت بسوی حالی که بوده است و خبر
بر آن حال نحو مصیر الطین خسرناً و لیکن گفته میشود مرجع الطین خسرناً لانه
لم یکن قبل خسرناً و اگر بگوئی که این سرق منافی قول حق تعالی باشد که **ثُمَّ اَنْ**

طَمَّ عَلَيْهَا الشَّوْبَا مِنْ حَمِيمٍ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ إِلَى الْكُحْمِ فَأَنُكِدْ مِنْ
 حَمِيمٍ نَبُودَهِ أَنْزَلْنَاهُ مِنْ قَدْرٍ وَجِيَّانِ أَيْلَ النَّارِ يَوْمَ يُدْعَى الْكُحْمُ لِشَرِّهِ وَهُوَ خَارِجٌ مِنْ
 الْكُحْمِ كَمَا يَبُورُ دَلَالِ الْمَارِ ثُمَّ يَدُونُ إِلَى الْكُحْمِ بِدَلٍّ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَطُوفُونَ
 بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ **إِنْ أَلْبَسْنَا وَأَكْفَيْنَا** فَتَمَّ مَقَامَاتُ رَبِّهِ أَنْ يَبَيَّنَ
 كَمَا مَقَامَاتُ خَيْرِيَّتِ كَمَا مَعِينُ كَرَمِ شَيْءٍ أَوْ زَبْرًا لِيَكُونَ عَمَلُ كَرَمِ شَيْءٍ وَدَلَّ عَلَى
 أَنْزَالِ عَمَلٍ قَدْ وَقَعَ خَيْرِيَّتِ كَمَا مَعِينُ شَيْءٍ وَبَيَّنَّ شَيْءٍ وَبَيَّنَّ شَيْءٍ
 خَيْرِيَّتِ كَمَا مَعِينُ شَيْءٍ كَمَا أَنْ مَوَاضِعُ شَيْءٍ كَمَا قَرَّارُ شَيْءٍ أَنْزَالِ
 حَمِيمٍ وَأَنْ مَوَاضِعُ وَضْعٍ وَضْعٍ قَوْلُهُ تَعَالَى فَتَمَّ مَقَامَاتُ رَبِّهِ أَنْ يَبَيَّنَ
 لِبَلَاءِ **الْمُسْتَحْبَبِ عَلَى الْمُنْكَرِ** وَهُوَ شَيْءٌ أَنْتَ كَمَا شَارَعَ مَقْدُورُ تَحْرِصُ
 تَرْغِبُ فَبَصَلَ أَنْ كَرَمِ شَيْءٍ وَوَعْدُهُ وَوَعْدُهُ أَنْزَالِ ثَوَابٍ رَأَا تَمَّا تَرْكُ
 أَنْ عَقَابِيَّتِ رَيْتِ رَأَا مَنُودُ بِيَوْمٍ مَغُوبٍ فِيهِ الْمَدْعُوَالِيَّةُ لَانَّ مِنْ التَّذَبُّ
 سَوَادِ كَانِ لَدَا إِلِيهِ هُوَ شَرَعَ أَوْ لَعَقْلُ مِثْلُ بَعْضِ مَكَارِمِ عَادَاتٍ وَوَضَائِفِ
 مَرَوَاتٍ وَازِينَ تَهْتَكُ شَيْءٍ هَذَا الْأَمْرُ مَنُودُ بِيَوْمٍ مَغُوبٍ عَادَاتُ شَيْءٍ مَسْتَحْبَبِ
 زَيْرًا كَمَا اسْتَحْبَابُ مِثْلُ كَرَامَاتِ شَارَعَ مَقْدُورُ مِثْلُ مَقَامَاتِ مَقْدُورِ
 عُمُومٍ وَخُصُوصٍ مَطْلُوقِ شَيْءٍ زَيْرًا كَمَا اسْتَحْبَابُ مَنُودُ بِيَوْمٍ مَغُوبٍ
 مِثْلُ رَأَا مَنُودُ بِيَوْمٍ مَغُوبٍ مِثْلُ رَأَا مَنُودُ بِيَوْمٍ مَغُوبٍ مِثْلُ رَأَا مَنُودُ
الْمَدْلُولُ فَاضْلُ مِثْلُ كَوْنِهِ كَمَا عِلْمُ أَنْ مِثْلُ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ
 مِثْلُ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ مَقَامَاتِ

مدلولاً ومغنى ميتة كاي من فروق از امور عبادية است مؤلف كذا

اما آنچه صاحب فروق متوجه شده است يكى **المدح والمعج** مدح اسم
از مدح است زیرا كه میشود مدح كرد حتمی را در كلام بدون انكه بان تلفظ شود

مثل هسراى وصل حتى انكه بعضی از آنها ساقط میشود در كتابت نیز و دیگر **المدح**

والمناج قيل لشخص ما نوق منها فقال ما بين لفظيتهما معنى كما ان اليا را التختانية

في النحت كذلك المياح في اضل السير علاء الدلو وكما ان لنا الفوقانية بالفوق

كذلك المناج فوق البئر يجذب الدلو الملوثة التي لا المياح و دیگر **المظهر**

والمظهر المظهر بمعنى الظهور او محل الظهور والتجلي والمظهر من بزر اشئ

وكيفه وفي وصف امير المؤمنين على بن ابي طالب صلوات الله عليه مظهر العجايب

ومظهر الغرائب فذكر الاول من جهة انه يعود الى صنع الله تعالى فيه يكون

اقل غرابته من صنعه وافعال البديعة العربية في مرتبة البشرية واولان ذكر

العربية في الاثنا في من جهة التفنن في العبارة **المستقر والمستودع**

قوله تعالى **مُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ** قيل المستقر في الرحم الى ان يولد و

مستودع في القبر الى ان يبعث وقيل مستقر في بطون الامعات ومستودع

في اصحاب الآباء وقيل مستقر على الارض في الدنيا ومستودع عند الله

تعالى في الآخرة وقيل غير ذلك كذا في مجمع البحرين ويحتمل ان يكون المستقر

القرار اما في درجات الجنان او في دركات النيران والمستودع حيث

ما كان مستودع قبل ذلك في العوالم التي يسرع الانقلاب فيها وان المستقر

العجايب في

في الدنيا واستودع قبل ذلك في الصلب والترائب رحم الام اوجده ذلك في
 البقرة البرزخ الى ان بعث **المن والاذى** البطلان للصدقة مجمعا متفرقا
 هو ما يحصل منها او من احد هانفص الصنعة بحيث يبا في قصه القرية وانظروا
 ان في كل من ذرية وان احتمل ان ياتي ان مثل اعطيتك سحا طرك قد لا يحصل منه الاثم
 وفي المن والسوى في قوله **وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمُنَّ وَالسَّلْوَى** خلاف
 فيقل المن الرخمين مثل الثلج وقيل شيء حلو كان ليقط من السماء على شجرهم
 فيجبوه به ربى كان ينزل عليهم من الفجر الى طلوع الشمس وقيل المن ما من الله به على العباد
 سخا الكفاة وفي الخبر الكفاة من المن وفي آخره هذا من قوله انزل على بني اسرائيل
 ثمار العين وقيل السوى طائر شبه السماني وعن ابن عباس وقد سئل عن
 السوى فقال هي المرحه بضم الميم وفتح الراء وسكونها طائر ابيض حسن
 اللون يطويل الرجليين بقدر السماء في تقع في المطر من السماء وعن الاخفش انه
 طائر سخا الحامه وهو اطل ساقا وغنقا وعن الجوهري السوى لعل و **ويكر المتأ**
كالا ثمان وفي رواية البقرة عليه السلام قال الاثمان شامع كذا في مجمع البحرين
 قيل اثمان لبيت وقيل القيرش عيسى وكر الملكة **والبيكة** الاشهر انما هما
 للبلد المقوم وله من جهة كثرة شدة اسام متعددة كمة لقصنا وفيها الذنوب او
 بالاكبا من قصد بابهم وكمة تدفقا اخاف الجبابرة او لاد حام الناس
 وعرش قادم من مقدسه وبيت الصنعة ام القرى وغير ذلك وقيل ان كمة
 موضع البيت او خصوص المكان وكمة بسائر البلد واما الكبة في خصوص بيت الله

سميت به لارتفاعها اولانا ووسط الدنيا او لكونها مرتبة في مقابلة البيت المعمور
ويكر **المفلة** **والحد فته** المفلة كقوله شجرة العين التي مجمع سوادها وبياضها وكقوله
خضوض التواد الا عظم وديكر **المجهد** **والفقيه** **والفاضل** **والعالم**
وشنخ الاسلام الغايرين هذا لافاظ بحسب الاسباب فان المجتهد من حيث
استفراغه الوسع في تحصيل النظم بحكم شرعي والفقيه من حيث حصول النظم بحكم الله
الواقعي لمعلوم حجة او اعلم بحكم الله الظاهري في بعض المسائل مع حصول
الملكة على الاقدار في الجمع والمضي من حيث القشوي في مسائل وارجواب صلها
تقطع النظر عن اشخاص موضوعاتها والفاضل مع النظر الى اشخاص موضوعاتها
في رفع الدعاء واسحاكم من حيث تسلطه على الرعية وانفاذا امره او اولوية
بالتصرف في بعض الاموال ان بلغ في مرتبة الكمال وانحصر الامر اليه في البلاد
او الايام تسمى **شنخ الاسلام** **باب لتون التعت** **والوصف** بعضه
كقوله انك اين هسر وتمرادفين عياشند وبعضه فرق كقوله اند بايكه وصف انت
كبحال متعلقه باشد مثل قيام وقوع و لغت انت كه بوده باد حلفت ونوعى جو
بماض وكرم وازين جهت است كه جائز نباشد اطلاق لغت بر خدا تعالي زيرا كه
صفات خدا تعالي را يل نميشود ميگويم كه رد اين قول ميكنند آنچه در ادعية ما ثوره است
و از اين جهت كه يا من عجزت عن نفسي و صاف الواصفين وغير اين از ادعية گفته
است اين اثر لغت وصف الشئ بما فيه من حسن ولا يقال في الفتح الا ان
يختلف فيقال لغت سورة الوصف يقال في الحسن وفي لغت انت **الفصل**

موضوعاتها

والنقصان فرق بينهما أنت كنه نقص كاستعمال شيو در ذهاب عيان
 مثل مال و منافع و نفوس و در معانی مثل عیب و بقیصه قال الله تبارك و تعالی
 وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَمَانِينَ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ
 الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ نَفْسٍ وَالثَّمَرَاتِ وَمِثْلُ تَوَفَّانِ عَلَى
 عَلَيْهِ نَقْصٌ فِي عَقْلِهِ أَوْ فِي دِينِهِ واما نقصان پس استعمال نمیشود و در ذهاب
 اعیان نمیتوان گفت فلان فی عقله نقصان و فی دینه بلکه باید گفت حقین
 مقام نقص و میگوید تولهی فی نه الامر نقص ای پس و عیب نمی شایست
 فیه نقصان کرد و سیکه مسلم باشد ذهاب مالی را و یا زوال اشغالی را
 پس نقصان عام است بحسب استعمال از نقصان و لیکن اهل لغت فرق می ذکر کرده
مؤلف گوید و اما آنچه صاحب سر وقت ذکر کرده است **النقصان** **فكلام** **النقصان**
 بالفتح والمد التعم والباطنة والالاء ای التعم الظاهره که ان فی مجمع البحرین
 و فی القاموس فی الالاء بالنقصان فی غیره است و یحتمل ان یكون التعمیر
 و لعله الاقوم و دیگر **التنخ** و **البداء** التنخ فی الاحکام اشرعی و البداء
 فی الافعال التکوینیة الالائیة و دیگر **النظر** **المربی** النظر الاقبال بالمیر
 المرئی و ان لم یحصل منه الرؤیة فی حق و دیگر **الناس** **السنه** و **الناس**
 فی مجمع البحرین الناس بالنسب التون اول النوم و هی یح لطیفه ثانی من قبل
 الذمغ تغطي العین و لا تنصل الی القلب فاذا وصلت الیه کان نوماً و فی موضع
 آخر قال الحسن بن علی الناس و عن ابن القطاع الاستیقاطا قبل له الحسن

ایضا دانسته با کسر صلا و سخته فاعلت و قبل سخته نقل الرأس العا
فی العین و التوم فی القلب **باب لواو الوعد و الوعد** فیه

بینما آنست که وعید در شرارت بخصوصه و وعید صلاحیت از ویتقید
برای خیر و شر غیر آنکه هرگاه با طلاق واکند ازند اختصاص دارد بخیر و همچنین بر
بایام واکند ازند تقید او را مثل قول تو که میگوئی وعدته باشی لانه بنظر

المطلق **و بیج و ویل** و بیج کلمه رحمت است و ویل کلمه عذاب قال الله تعالی
وکیل لیکل همة لیسرة و بعضی گفته اند ویل اادی است در چشم و

گفته است سیبویه و بیج کلمه زبردست از برای کسیکه مشرف بر هلاکت باشد
و ویل از برای کسیکه واقع در هلاکت باشد و در کتاب مجمع البحرین دارد که و
کلمه ترحم است و توجع از برای کسیکه واقع شود در هلاکت و گاهی گفته میشود از برای

بیج و از برای تعجب و منه و بیج ابن عباس گفته است اعجب بقوله **الورد و الوو**
ربما قبل ان الوصول حص و فیه مافیة و الظاهر ان کلمایصح اطلاق الورد و و

یصح الاطلاق الوصول دون العکس کالوصول الی المطالب ای الدرجات
العالیه لان الورد و یستعمل فیما یتم بمقتضى الطبیعة و الا سخط المعنوی اولانه

لا یستلزم الاتصال اولان الورد و وصفه للورد و لا للمورد و هذا بخلاف
الوصول فانه قد یکون بالصعود للمعنوی و بالاتصال تحقیقی و وصفها للوا

من دون حتمه علی الاصول و اما الدخول فهو کالورد و لا لانه لغیر النظر
وفیه فیه مطاقا و فی بعض المورد قیل التجریه فیه فیا تقابره و هذا بخلاف الورد و

قال له تعالى وَإِنْ مِنْكُمْ آلَاءٌ وَإِدْهَا **بَابُ الْعِلْمِ**

وَالْهَيْبَةِ والهيبة والحانت ضربا من الهيبة الا انما مقرونة بما يعز اعظم

المهدي اليه وقويته بخلاف الهيبة وايضا الهيبة تشرط فيها الايجاب والقول

القبض اجماعا واختلف في الهيبة وذهب العلامة رحمه الله في القواعد على الا

لأنه نوع من الهيبة فيشرط في الهيبة وذهب بعض المتأخرين الى عدم اشتراط

ذلك لان الله لا يبا كانت تحمل الى الهيبة صلى الله عليه وآله من كسري وقصر

سائر الملوك فيقبلها ولا لفظ هناك واستمر الحال على هذا من جملة صلى الله

عليه وآله الى هذا الوقت في سائر الاصطاع ولهذا كانوا يعقبونها على ايدي

القبض ان الذي لا يعقبها وتمام لا يقي كان نوكا باخه لا يملك الا نقول

وكان كذلك لما تصرفوا فيه تصرفا لما لم يعلم ان الهيبة صلى الله عليه وآله

كان يتصرف فيه ويملك غيره من زوجاته وخبرهم ويؤيده ان الهيبة

مبنية على الحشمة والاعظام وذلك في وقت اعتبار

الايجاب والقول وينقص منها من النفس

هذا ما يتسرى في توضع الفروق مع

البال وتفرق الاحوال وحي

الكلام والمطال فالحمد لله

اول الى آخره

















